



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دود آه فرشته‌هاى خدا

شاعر:

جليل واقم طلب



بنیاد
شهید
انقلاب اسلامی
استان گیلان

زمستان ۸۱



واقع طلب ، جلیل ، ۱۳۳۰ -
دود آه فرشته‌های خدا / شاهر جلیل واقع طلب -
رشت : حق شناس ، ۱۳۸۱ .
۱۴۶ ص .
ISBN 964-5784-22-0 : ریال ۱۰۰۰۰
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .
۱. شمر فارسی -- قرن ۲. ۱۳ . جنگ ایران و عراق ،
۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - شمر الف . عنوان .
۸۶۱/۶۲ PIR۲۹۱/لف
۱۳۸۱
۱۳۸۱
۲۲۹ د
۸۱ - ۲۱۷۱۳
کتابخانه ملی ایران

نام کتاب	:	دود آه فرشته‌های خدا
شاعر	:	جلیل واقع طلب
ناشر	:	نشر حق شناس
تهیه و تنظیم	:	معاونت فرهنگی و پژوهشی اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان گیلان
طراح روی جلد	:	میریادیاب
چاپ اول	:	۱۳۸۱
لیتوگرافی	:	آریا
چاپ	:	پرستو
صحافی	:	شکیب
نیراز	:	۳۰۰۰
قیمت	:	۱۰۰۰۰ ریال
شابک	:	ISBN 964-5784-22-0 ۹۶۴-۵۷۸۴-۲۲-۰

حق چاپ محفوظ است. E-mail: Haghshenass __ publication@yahoo.com

مرکز نشر و پخش: رشت - صندوق پستی ۱۲۸۵ - ۲۱۳۳۵ ، انتشارات حق شناس تلفن همراه: ۰۹۱۱۳۱۷۸۲۰

فهرست

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۹	سخنی چند از
۲۹	نازینی که خون می نوشید
۴۷	به کدامین گناه کشته شدید
۵۳	از مسیر ستاره و خورشید
۶۱	نگران تو هستم ای سردار
۷۵	کوچه های شهید داده، سلام
۸۱	لاله هایی که پر در آوردند
۸۹	به نماز ایستاد لب تشنه
۹۷	وقت آن شد که شیعه بر خیزد
۱۰۵	عاشقی از سلاله ی گل سرخ
۱۱۳	یک نفر مثل آب چشمه زلال
۱۲۱	کاش من هم فرات خود باشم
۱۳۵	اختتامیه داشتن با عشق
۱۴۱	دود آه فرشته های خدا
۱۴۷	ای تمام بهار نذر لب

پیشگفتار

شهادت، بی هیچ شبهه و تردیدی از والاترین ارزشهای زندگی بشر در طول تاریخ بوده و خواهد بود.

اگر مبانی اعتقادی و فلسفه‌ی قومیت را در مجاللی اندک، کنار بگذاریم و به شهادت "کشته شدن بخاطر اعتلای وطن و کوتاه کردن دست متجاوزان از سرزمین خودی را" در جای جای این کره‌ی خاکی به تماشا بنشینیم حقانیت و عظمت این هدف متعالی و با شکوه آشکارتر خواهد شد چرا که انسان در هر عصری، و با هر ایده و اعتقادی حراست از خاک کشورش را یک فریضه می‌داند.

بویژه این که اسلام، این بیرق خونین را در مرتفع‌ترین نقطه‌ی اعتقاد و شرافت و آزادگی برافراشته تا آنجا که بر اساس کلام قدسی، نابالان به مقصود شهادت همواره زنده بوده و نزد خدای خود روزی دارند.

... در مقطع کنونی، با توجه به رنگباختگی مکاتب غرب و شرق، شهدا، بار دیگر دفتری خون‌رنگ گشوده‌اند و فلسفه‌ای را رقم زده‌اند که چهارده قرن تاریخ تشیع علوی از آن سرمشق گرفته و از چنان سرچشمه‌ی زلالی سیراب شده است، اما نه به گستردگی دو سه

دهه‌ی کنونی ایران اسلامی .

حماسه‌هایی که در طول پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس، با از جان گذشتگی فرد فرد این آب و خاک، بویژه جوانان آزاده خلق شد اگر بی نظیر نباشد بی تردید کم نظیر است .
و...اینک در پاسداشت از ارزشهایی که ره آورد خون مقدس شهیدان انقلاب اسلامی است بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان گیلان، در گامی فراتر، به چاپ اثری اهتمام نموده که عطر دل‌انگیز فاتحان بهشت خدا از آن استشمام می شود...
با آرزوی مقبولیت این تلاش‌ها در پیشگاه مقدس حضرت حق و خشنودی ارواح طیبه‌ی شهدا و امام شهدا، این منظومه را به خانواده‌ی معظم شهیدان، جانبازان و دلسوختگان عرصه‌ی ایثار و شهادت تقدیم می‌کنیم.

اسفند ماه ۸۱

معاونت فرهنگی، پژوهشی بنیاد شهید
انقلاب اسلامی "استان گیلان"

* " سخني چند از... "

از کنار پیاده رو که گذشت
ناخودآگاه ، لحظه ای برگشت
در همان ساعت کبود انگار
پی یک اتفاق بود انگار
و . . . علیرغم خیل دستفروش
می دویدند سیل دستفروش
چادری از سر زنی افتاد
از کسی ، چند تومنی افتاد

لحظه‌ای ساکت و شگفت زده
مثل این که غریب و نابنده
سوژه‌ای جفت و جور کرد از خود
با زمستان عبور کرد از خود
به بهاری که سخت له شده بود
مثل برگ درخت له شده بود

جدول بی قواره را می دید
دکۀ چند کاره را می دید
تیتراهی درشت ، رو در رو
و کسی را . . . که کشت ؟ رو در رو
اتوبوسی که واژگون شده بود
کشته هایش که یک "ستون" شده بود

دو سه مرد و دو سه زن کوپنی
شکر و قند و روغن کوپنی
گوشت ما تمامی از قوچه "
" بابا جون " نوبر است "آلوچه"

مرد ، انگار توی باغ نبود
اصلاً اهل دل و دماغ نبود

کسی از پولِ نانِ شبِ می گفت
 مردکی چاق! زیر لب می گفت -
 باز هم این زنِ گدا آمد
 و شنیدم که یک صدا آمد
 دوستم ، شاعرِ شمالِ غریب
 صاحبِ دفترِ مقالِ غریب
 توی میدان که جای خالی نیست
 بابِ شأنِ جنابعالی نیست
 رنجه کن چند گام همراهم
 بنده از شأنِ شعر! آگاهم

خوب ، حالت چطوره! خوبم خوب
 تو چطوری؟ شبیه تو مطلوب
 فرصتی دست داده است "آزاد"
 که کتابی نوشتم از بنیاد
 با چه عنوان؟ کتابِ حضرت دوست
 که حضورش به هر کجا نیکوست
 مطب ار هر کجا که بار گشاد
 از نگاهِ شهید در بنیاد

و شمایی که شعر از او گفتید
گوش جان داده ام ، نکو گفتید
باید اکنون هم اهتمام شود
شعرتان حسنِ اختتام شود

دیدم این یار اهلِ ایمان هم
دلی از عشق دارد و جان هم
ایده اش ، ایده ای خدا گون است
در صفِ یک قبیله مجنون است
ساده مردی که در پناه خدا
می نویسد کتابی از شهدا
دارد از وارثانِ آئینه
عشق در عشق ، سوء پیشینه

گفتم ، آقا شما که استادید
صاحبِ بنیسی خدا دادید
قلمی اهلِ آسمان دارید
دلِ شفاف ، بی گمان دارید
اگر آنچه ، که نثرِ منظوم است
و به این جرم نیز محکوم است

با صفای نوشته تان همسوست
بپذیرید از منش ای دوست

متبسم شد و عنایت کرد
چندی از عاشقان روایت کرد
گفت فجر آفرین ترین شهداء
بارہ راندند در مسیر خدا
کاش می شد که نامشان در نظم
ثبت گردد قیامشان در نظم
چند روزی نمانده تا " بهمن "
کاش می شد که باز با " بهمن "
نام فجر آفرین ، شهیدان هم
گل کند در تمام گیلان هم
که سرودن از آن قبیله شاد
کار خوبی ست خاصه در " بنیاد "

گفتم ، آقا بمن مجال دهید
لا اقل لختی احتمال دهید -
قید نام شهید در یک نظم
اهل فن راست غیر قابل هضم

تازه چندان که بنده سنجیدم
نظم را رنگ رفته تر دیدم
که بخواند بنامِ شصت و دو گل
با چه ؟ از دوردستِ لحنِ دهل ؟
سوژه گسترده است تا ملکوت
و من و نظمِ من، در این برهوت ؟
دست در دامنِ شهیدِ زدن ؟
زور ، با قفلِ بی کلیدِ زدن ؟
عزمِ این سوژهٔ لطیفِ کنم
شصت و دو نام را ردیفِ کنم
شعر ، هر چند حافظِ اقبال است
به شهیدان که می رسد لال است
چه بگویم از آنچه آگاهند
شهدا، نوحه خوان نمی خواهند
تازه ، بی شک مخاطبِ بنده
نپسندد که نظمِ شرمنده
حاکمی از نامهای خیلِ شهید
دم برآرد به رخمِ میلِ شهید

گفت ، آنگونه که " رسومه " بگو
نام را داخلِ " گیومه " بگو

و چنین شد که راضی ام فرمود
عازم فصل ماضی ام فرمود
تاچنین نارسا برآرم داد
از شهیدان فجر در " بنیاد "

شد بنام خدا کلام آغاز
و سپس از پی سلام آغاز
اینکه منظومه هست و الهامش
شده " یک جرعه شوکران " نامش
گفتم از آنکه ماه در مشتش
بود و خورشید توی انگشش

گل شکوفا نمی شود ، بی تو
عشق معنا نمی شود بی تو
صبر ایوب بی تو یعنی هیچ
واژه ی خوب بی تو یعنی هیچ
شاعران ، این تهمتتان سخن
بی تو گنگند در بیان سخن

پنجره، بی تبسمت قاب است
رود بی تو شبیه مرداب است
گل اگر پا به باغ بگذارد ...
بوی پیراهن تو را ... دارد
بی تو، دلواپسی ست قسمت ما
بیکسی، بیکسی ست قسمت ما
غصه گر هست از ندیدن توست
قصه ی ما به سر رسیدن توست
هرچه وصل تو شهد و شکر بود
فصل کوچ تو سهمگین تر بود

تا تو از موج رخت پوشیدی
مثل دریا شدی خروشیدی
همه امواج گون برآشفتند
به یزید زمانه، نه گفتند
شور افتاد از تو در همه جا
سینه ها از تو چون سپر همه جا
کوچه در کوچه از تو پُر شده بود
شهر پیکارگاه "حر" شده بود

خیز برداشتند چون فریاد
 شهدایی شبیه "مهرآزاد"
 شوکران نوشهای فرصت جام
 غرق در خون ، شبیه "نیکمرام"
 خون و آتش که جام و باده گرفت
 در " مراد بلال زاده " گرفت
 عشق وقتی در آن میان گل کرد
 خون " اشکیل " را قراول کرد
 آتش آورد بر لبش از جان
 در خیابان " محمد کیوان "
 پرپرین لاله های جان آگاه
 آتشین مثل " مهدی همراه "
 هر شهیدی که اعتقادی داشت
 سینه ای " سیدی نژاد " داشت
 گرچه هنگام جام و باده نبود
 عاشقی مثل " مه‌رساده " نبود
 هر که جانی " تعصبی " گون داشت
 مثل " معصومی " اوج در خون داشت

آنکه " محمود " بود " تابان " بود
آتشین سینه ، آتشین جان بود
عَلَمِ افراشت عشق را هر جای
با دل خود شبیه " راهنمای "
هر که " ابراهیمی " صفت جان داد
به شهیدان عشق میدان داد
شد دلش عاشق و " بیابانگرد "
مثل " بهزاد برزو " آسانگرد
هر کجا شهر عشق آباد است
جلوهٔ خاندان " جم راد " است
با " عطاآفرین " که سینهٔ او
بود سیلِ گلوله را همسو
هم قدم بود " حاج عباسی "
در دل آسمان الماسی
کیست ؟ غیر از شبیه " جعفر پور "
تا شود با " پرندهک " از خود دور

آسمان ، آسمان ، زمین باشد
 " صابر " فجر آفرین باشد
 " راحمی پور " نیز مانندش
 جام بستاند از خداوندش
 از " حسینی " که " یونس " دریاست
 " بهمن یوسفی " خدا سیماست
 تازه آنجا که " مومنی " نام است
 هر چه " درویش زاده " خونفام است
 غرق خون باره راند فصل ظهور
 چون " محمدرضای میهن پور "
 " قاسمی " و " حسینی ثانی "
 نزد " سالاری اند " مهمانی
 " اصغر " اکبر است " هاشم پور "
 باد نوشیده اند از یک نور
 چون " حقیری " که نام " شبرنگ " است
 با حقیری اش دائماً جنگ است
 شوکران نوش بوده " شکرگزار "
 همعنان " هدایت " از ایثار

آن که خصم سپاه نمرودی است
" جعفری " و " عظیم داوودی " است
هر که مثل " حبیب زاده " نشد
روزی اش نزد حق زیاده نشد
هیچ جایی " بُرَش نورد " نبود
که مسیر عروج مرد نبود
" خسرو احمدی " که روحش شاد
جان به فجر آفرینی خود داد
آیت رحمت خداوندی
" کاظمی " " مهرزاد " " خورسندی "
با " کنارنگ " آن عقاب شهید
صفحه ای و اشد از کتاب شهید
فجر باور " رحیم پور نصیر "
رفت تا اوج نور ، اوج مسیر
تا کجا بال پر و دوباره گشود
دل " شهرام " آن " طلوعی زاد "
لاله شد تا " علی رمضانپور "
مرگ شرمنده از برش شد دور

نیست هنگامه ای ، شرف ترسیم
 چون مجال عروج " پورکریم "
 حیرت آور " حمید سبحانی "
 بوده فجر آفرین توفانی "
 از " جلالی " که " کاظم " اش نام است
 دل آینه نیز خونفام است
 لنگرود است و " پور بابایی "
 که از او خصم زد به رسوایی
 از " رحیمی چاکدل " این بس
 که ندیده است مثل او را کس
 یا " محمد علی شعبانی "
 که از او مانده ام به حیرانی
 در شگفت از خودِ " وطن دورم "
 که ز خود کرده است مهجورم
 از " حسینی " و " ایزدی " دیدن
 از " شفیع " سوال پرسیدن
 این که فجر آفرین این شهرند
 با یزید و یزیدیان قهرند

جان نهادند و فجر آوردند
گرچه بسیار خون دل خوردند
تا تو از راه ، بار بگشایی
گره کور کار بگشایی

یادِ وقتی که در نجف بودی
آیتِ عشقِ لا تخف بودی
همشینِ ضریحِ شیر خدا
وارثِ خونِ سیدالشهدا(ع)
گر چه زخمِ دلِ تو کاری بود
در تو خونِ حسین(ع) جاری بود
خواستی چون حسین(ع) سر بدهی
سر به شمشیر فتنه گر بدهی
دشمنت چون رشید دید تو را
عاقبت کرد ابالشهید تو را
و نیامد ز درد و داغ شهید
خللی در اراده‌ی تو پدید
باز - ای پیر - پیرِ تبعیدی
با یزیدِ زمانه جنگیدی

دستخط تو آن کرامتِ سرخ
 جلوه‌ای بود از امامتِ سرخ
 از تو وقتی نوشته می‌آمد
 عطرِ بالِ فرشته می‌آمد
 و کلامت که عطرافشان بود
 مثلِ کولاک، مثلِ توفان بود
 تا تو از موجِ رخت پوشیدی
 مثلِ دریا شدی خروشیدی
 همه امواجگون برآشفتند
 به یزیدِ زمانه «لا» گفتند

آمدی کاخ‌ها خراب شدند
 «قصر»ها ذره ذره آب شدند
 آمدی خاک جان گرفت از تو
 وجهی آسمان گرفت از تو
 روی دستت سپیده لانه گذاشت
 ماه در چشمت آشیانه گذاشت
 پیش پای تو در بلوغ خزان
 سبز شد سبزه زیر یوغ خزان

رجعتِ فصلِ میوه‌دادن بود
روی پایِ خود ایستادن بود
تا خلائق تو را «ولی» گفتند
همه‌ی دشمنان برآشفتند
خصم چون از هراس خود را باخت
چون وحوش از دو سو به ایران تاخت
ناگهان نور را غروب گرفت
آتشِ فتنه در جنوب گرفت
در شبِ رقصِ مرگ و آتش و دود
به ستاره هم اعتماد نبود
خانه، آوار بود، بعد از آن
حرفِ پیکار بود بعد از آن
هیچ کس جز خدا پناه نداشت
هیچ شهری پناهگاه نداشت
هر چه خون جانشکارتر می‌شد
دشمنِ سفله هارتر می‌شد

تا تو بارِ دگر خروشیدی
مثلِ خونِ حسین (ع) جوشیدی

گفتی آینه‌ها قیام کنند
در نگاه تو ازدحام کنند
حکم کردی شقایق آیینان
عاشقان، عارفان، خدا بینان
هر کجا نرد عشق که می‌بازند
علم عشق را برافرازند
این همان جادوی کلام تو بود
رمز و رازی که در قیام تو بود
از تو با یک اشاره خون گل کرد
عشق در حیطه‌ی جنون گل کرد
خط سرخ حسین (ع) راه تو شد
مرگ بازیچه‌ی سپاه تو شد
کربلاها مکرر از تو شدند
همه عباس و اکبر از تو شدند
نخل‌هایی که بغض می‌خوردند
آتش از جانشان برآوردند
مردها، کوهواره‌های جنون
شاعر استعاره‌های جنون

خونشان تا به خاک پاک رسید
شانه‌ی دشمنان به خاک رسید
این همه، از تو، از ثبات تو بود
هفت اقلیم عقل مات تو بود
و چه سخت است زیستن بی تو
چشم خود را گریستن بی تو
به تو ای خوش‌ترین ترنم رود
دل ما نا شهیدها خوش بود
ما که در جبهه‌ی جنوب غریب
از شهادت نبرده‌ایم نصیب
ما که هر وقت جبهه را دیدیم
لاله‌های شهید را چیدیم
شهدا را به دوش چون بُردیم
پیش پاشان ز شرم می‌مُردیم
خواستیم از تو تا دعا بکنی
با شهیدانمان رها بکنی
پیرانی کبوترانت را
نه بر آشوبی آسمانت را

خود بکوچی و ما خراب شویم
 در غمت ذره ذره آب شویم
 در کویری چنین سراب آلود
 کاشکی سهم ما شهادت بود

گر چه همچون تویی به جای تو هست
 گر چه غوغای کربلای تو هست
 آه آقا، قسم به عصمت گل
 به پریشانی دل بلبل
 به پرستوی پر شکسته قسم
 به شهید به خون نشسته قسم
 به ابالفصل‌های جانبازت
 به نمازت، به شعر پروازت
 سفر ارتحالی‌ات سخت است
 دیدن جای خالی‌ات سخت است
 به جماران اگر نمی‌آیی
 در حسینیه‌ی دل مایی

اشک را آه می‌کنم، آقا
 قصه کوتاه می‌کنم، آقا

بی تو چون باغِ بی شکوفه شدیم
هدفِ زخمِ اهلِ کوفه شدیم
کسی انگار، نه، که راه چه بود
در اُحد، نقطه‌ی سیاه چه بود
باز ابوجهل‌های سرگردان
پاره‌ای از قماشِ بی‌دردان
مُهره‌ی بازیِ خسان شده‌اند
دشمنه‌ی دستِ ناکسان شده‌اند
دشمنانی که از تو خوار شدند
بی تو امروز سایه‌دار شدند
فتنه، خصمِ نفهم ما شده است
یک بغلِ زخم، سهم ما شده است
آه - آقا - برآر - دستِ قنوت
به دعا بشکن این طلسمِ سکوت
پیش از آنی که راه کج بشود
کاش پایِ خطا فلج بشود
کاشکی یار آشنا برسد
آخرین حجّتِ خدا برسد

تا فرازی دگر ز آتش و دود
دوستان غریب من بدرود

* "نازیني که نور مي‌نوشيد"

عطر گل می‌تراود از باران
از گذرگاه مرقدِ یاران
عطرِ بال فرشته‌های خدا
خیمه زد روی مرقدِ شهدا
لاله تنپوشی از بلا دارد
جلوه از شور کربلا دارد
می‌خروشد شبیه اقیانوس
لاله در لاله مرقدِ ققنوس
در زمینی که خون تراویده
عطر گل‌های یاس پیچیده
غربت لاله گرچه دیدن داشت
قصبه‌ی خونشان شنیدن داشت

شروه خوانان شبیه بارانند
 سوگوارِ وداع یارانند
 ایستگاه شقایق است اینجا
 می‌کند گریه دست، دست اینجا
 اشکی از ابر در نمی‌آید
 گریه امشب مگر نمی‌آید؟
 بغض‌ها در تلاطمند اما
 دردها، دردِ مردُمند اما
 خون گلوگیرشان شد از اندوه
 ایستاده‌ست بغض‌ها چون کوه
 تا کجا درد را فرو بارند
 بر لب چاه، اگر که بگذارند
 چاهی از جنس چاه کوفه کجاست؟
 مرد، پشت و پناه کوفه کجاست؟
 آن که در خون خود شناور شد
 روی سجاده‌اش کبوتر شد

زخمی لاله مذهبیم آقا

شیعه‌ی زخم زینیم آقا

ما نبودیم اگر چه، کوفه گریست
شیعه در حسرتِ شکوفه گریست
خونِ پاکِ خدا که ریخته شد
طرحِ قتل و بلا که ریخته شد
ما سراسیمه و فلج بودیم
همه انگار، بارِ کج بودیم
که نرفتیم و کاروانِ هی کرد
دشتِ خون را سرودخوان طی کرد
بارِ دیگر که پشتِ حيله شکست
شام را کربلا به خطبه نشست
بارِ دیگر که کاروان برگشت
مسلخِ عشق را سراسر گشت
ما نماز نشسته می خواندیم
عشق را، دست بسته می خواندیم
باز گیرِ دو پای لنگ شدیم
سنگ بودیم، سنگ، سنگ شدیم
حال بر مرقدِ شهیدان هم
نعش گردانِ ناپدیدان هم

شروه در مرگِ خویش می‌خوانیم
 نه به آیین و کیش می‌خوانیم
 پایمان بسته در غل و زنجیر
 حیف تلفیق بلبل و زنجیر؟
 وقتی این شهر، شهر بولهب است
 روزهامان درست مثل شب است
 چه بگویم که فصلِ دعوا شد؟
 باز هم عشق ، عشق تنها شد؟

خانه را تا به قهر آغشتند
 کام ما را به زهر آغشتند
 داد کردیم، کام می‌گیریم
 از زمین انتقام می‌گیریم
 نعره کردیم بولهب‌ها را
 تیره‌تر می‌کنیم شب‌ها را
 گفته‌ایم، آنچه یاد باید داد
 خاکِ شب را به باد باید داد
 داد کردیمشان، بجان شما
 سفره، نان و پنیر از آن شما

ما غزلزاد و مثنوی خوانیم
همه همسفره‌های ریحانیم
روزی ما دو قطره گیلاس است
خوابمان زیر توری یاس است
صبح‌ها، بوی تازه می‌نوشیم
شب هیاهوی تازه می‌نوشیم
سفره‌ها مان همیشه خالی نیست
خواب و خوراک مان رجالی نیست
ما خدا باوران یک ایلیم
با شهیدان شهر فامیلیم
از شهیدیم، اگر نه والاتر
خانه‌ی ما دو کوچه بالاتر
قوت ما غالباً دو لقمه گل است
بین ما و خدا یکی دو پل است
حیف، با این شهود و شفافی
با خداییم در دو جغرافی

چه بگویم وفا می‌خواهیم؟
یا نه پشت و پناه می‌خواهیم؟

از خدا دور مانده‌ایم انگار
 سخت مهجور مانده‌ایم انگار
 از زمین جانمان رها نشدند
 و شهیدان، شفیع ما نشدند
 ما که در یک «قطار» می‌رفتیم
 پی فتح بهار می‌رفتیم
 عملیات پر کشیدن بود
 فرصت عشق، سر کشیدن بود
 جام‌ها مملو از خدا بودند
 جاده‌ها سمت کبریا بودند
 یاد روزی که گل گریبان داشت
 یک بغل زخم، چون گریبان داشت
 طعم سیبی پیاده می‌آمد
 و، درخت ایستاده می‌آمد
 دوستم، ماه را بیاد نداشت
 به ستاره هم اعتماد نداشت
 او غزلزاده، هیچوقت نبود
 غزلی ساده، هیچوقت نبود

مثنوی بود، ناب، ناب، بلند
سوزه‌اش مثل آفتاب، بلند
رودی از سمتِ گونه جاری داشت
چهره در چهره‌ی صحاری داشت
در نگاهش که جاده، هی می‌کرد
جاده را عاشقانه طی می‌کرد

«کوپه» گفتم! درست یادم هست
کوپه، هودج، به اعتقادم هست
هودجی از زمین به سمتِ بهشت
از تف‌آلودِ «مین» به سمتِ بهشت
او همینطور، خیره بود به راه
لحظه در لحظه، چیره بود به راه
سه خشاب از گلوله بر دوشش
تیرباری عروسِ آغوشش
شب گرفتار چشمهایش بود
نغمه‌ای، ناب در صدایش بود
چفیه‌ای تازه داشت از خورشید
بر لب، آوازه داشت از خورشید

در بساطش اگر چه آب نداشت
 «قُمَّمَه»ش سهم از اضطراب نداشت
 نازنینی که نور می‌نوشتید
 شوکران را صبور می‌نوشتید
 سویِ توفان شبیهِ بط می‌رفت
 تشنه از شط به سویِ خط می‌رفت
 ایستگاهِ شهاب بود سپس
 یک ترنمِ شتاب بود سپس
 آشیان‌ها که باز شد درشان
 پر زدند از حرم کبوترشان
 بغضِ اندوه، در گلومان بود
 عملیاتِ پیشِ رومان بود
 توی چادر، نمازِ شب خواندیم
 جبهه را از فرازِ شب خواندیم
 خون که در بدو راه پر می‌زد
 شب به سمتِ پگاه پر می‌زد
 جاده‌ها غرق شامیان بودند
 در حصارِ حرامیان بودند

صفِ گل‌های خون منظم بود
جبهه، هنگامه‌ی محرم بود
دوستان، راه را درو کردند
مرگ را بی‌هراس «هو» کردند

زوزه‌ی باد بود در صحرا
شمرِ جلاد بود در صحرا
خشم‌های نهفته توی زمین
ازدهای خفته توی زمین
سیم‌ها، خارپشتِ نفرت بود
مرگِ غدار، پشتِ نفرت بود
فتنه، خمپاره داشت در هر سو
چند خونخواره داشت در هر سو
شبِ خون بود و سر برآوردن
«یا حسین» (ع) از جگر برآوردن

یک نفر مرثیت سرایی کرد
با غم اظهار آشنایی کرد
از غمِ کربلا نوا سر داد
نوحه از زخمِ کربلا سر داد

فصلِ بارانِ دست بود آن شب
 نوحه‌خوانِ مستِ مست بود آن شب
 سینه‌زن‌ها دلاوران بودند
 همگی عشق باوران بودند
 یک نفر گفت، آبشار شوید
 توسنِ اشک را سوار شوید
 چشمه هستید چشمه‌تر باشید
 ناگهان بغض‌ها فرو پاشید
 شعله در چشمه‌ای زلال گرفت
 بانگِ امنِ یُجیبِ بال گرفت
 شب‌نوردانِ چفیه بر گردن
 و سلامی به کربلا کردن
 السلامُ علیک، خونِ خدا
 السلامِ ای حواریونِ خدا
 جانِ زهرا(س) به ما عنایت کن
 جبهه را تا خدا هدایت کن
 آیمان ده خود از "سبوت" حسین(ع)
 جانِ سقایِ ماهروت حسین(ع)

تو که اوج کرامتی آقا
داغِ قلبِ امامتی آقا
جانِ خاتونِ کربلا، زینب(س)
قاصدِ خونِ کربلا، زینب(س)
مثلِ محبوب، با حیبیان باش
تو جلودارِ ما غریبان باش

خون فرو ریخت چشمه چشمه، زلال
چشممان وا که شد زبندِ خیال
ناگهان یک سوارِ تیغ به دست
آمد و روبروی دسته نشست
خیره در چشمِ دوستان نگریست
مثل گل، رو به بوستان نگریست
شوقمان را که دید، کام گرفت
قبضه‌ی تیغ، از نیام گرفت
تیغ در دست اشاره کرد «به خط»
که از این راه می‌رسید به شط
شطِ خونِ حسین(ع) و یارانش
دارد آهنگِ سوگوارانش

ناگهان آتشی پدید آمد
 ناله‌ی «ایهاالشهید» آمد
 خوابمان را که رعدِ خشم آشفته
 می‌شنیدم که یک نفر می‌گفت
 دوستان، راه کربلا باز است
 اینک، اینک مجال پرواز است
 باید احرام بست در صحرا
 غرقه‌ی خون نشست در صحرا
 غسل خون کرد و باره راهی کرد
 جبهه را باید اینچنین طی کرد

دوستان، اشتیاقشان گل کرد
 عشق با ترسشان تقابل کرد
 همه آتش شدند چون ققنوس
 جاری خون به سمت اقیانوس
 یک نفر نان برایشان آورد
 چای ریحان برایشان آورد
 آب و آینه بود و قرآن نیز
 و خداحافظی یاران نیز

دست‌ها دورِ گردن افتادند
در وداعی که دست می‌دادند
چشم‌ها، ایستگاهِ عشق شدند
همه پشت و پناه عشق شدند
نه، در اندوهگینیِ بدرود
عشق، پشت و پناه یاران بود
عشق اینک که راه می‌سپرد
باید اکنون جرقه‌ای بخورد
ناگهان در سیاهی صحرا
یک نفر دم گرفت، «یا زهرا(س)»
این همان یک جرقه بود، آری
صورت و بازوی کبود، آری
زخمِ مردان، دوباره سر واکرد
«بدر» را بار دیگر احیا کرد
تن به میدانِ مین زدند از شوق
پا به فرقِ زمین زدند از شوق
«اژدها» زیر پایشان می‌مُرد
«تیربار» از صدایشان می‌مُرد

نه فقط آن شب «اژدها» له شد
 مرگ هم زیر دست و پا له شد
 دوستان، گرم دست افشانی
 از زمین تا خدا چراغانی
 پر کشیدند، عاشقانه به اوج
 از فراسوی آشیانه، به اوج
 دود و گرد و غبار می‌رقصید
 جبهه در کارزار می‌رقصید

در سماعی به عشق‌انگیزی
 «مولوی بود و شمس تبریزی»
 رقصِ خون بود در حضور خدا
 شعله در شعله بود و نور خدا
 مولوی، شمس مثنوی خوان بود
 شمس، از مولوی‌ش حیران بود
 عشق چون توی خاک سر می‌چید
 خاک از شرم، پای برمی‌چید
 و چه بن‌بستی! آنچنان که خدا
 ساده، لم داده بود با شهدا

خونبهای شهید اگر نه خداست
پس خدا از چه روی با شهداست؟
شرم، دامن گرفته بود به دست
تا فراری شود از آن بن بست

چون سپیده سر از افق بر زد
جبهه در خونِ عشق پرپر زد
سحر از راه، نوحه خوان آمد
و شهادت، دوان دوان آمد
به شهیدان سلام کرد از شوق
همه را ثبت نام کرد از شوق
کاینات آمدند در وادی
با دف و تار و بربط و شادی
حلقه بستند و خنده سر دادند
همه را سمتِ عرش پر دادند
آسمان هم فرشته مهمان کرد
خاک را تا خدا چراغان کرد
دوستان، طالبِ حضور شدند
صاحبِ قصری از بلور شدند

عشق آمد، جزایشان را داد
و خدا، خونبهایشان را داد

من که از سنگ، سخت‌تر بودم
مگر آماده‌ی سفر بودم؟
من مگر جام در قطار نبود؟
جان من لایق بهار نبود
نیت و بخت من وفاق نداشت
بختم انگار اشتیاق نداشت
تا شوم جزو هم‌رهان شهید
تا درآیم به کاروان شهید
دست بردارم از تنِ خاکی
با پر و بالهای افلاکی
لااقل زخمِ عشق می‌خوردم
تنِ خاکی به در نمی‌بردم
حیف، من هستم و هزار، ای کاش
کاش من بودم و بهار، ای کاش

حال، تا آشیانه می‌آیند
دوستان روی شانه می‌آیند

از مسیری به روشنایی نور
باز گشتند مرغکانِ صبور
موج برداشتند مردمِ شهر
تا برآرند از تلاطمِ شهر
بدنِ چاک چاک دریا را
می‌برند آه، خاکِ دریا را

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

* به کدامین گناه کشته شدید؟

تشیع هزار شهید

باری از درد و داغ شعله‌ورم
گلِ زخمی شکفته در جگرم
می‌سرایم دوباره باران را
خانه‌ی ابری جماران را
از شبِ بی‌ستاره خواهم گفت
ماه را پاره پاره خواهم گفت
با همین شمع‌های لاغر و زرد
یک شبستان ردیف خواهم کرد
شب و اندوه دست در گردن
من و زانوی غم بغل کردن

صورت‌م از مذابِ چشم، تر است
آه من دودِ آتشِ جگر است
سینه‌ای - دستِ من - توانت کو؟
ای حسینیه نوحه خوانت کو؟
داغِ یارانِ رفته، گُشت مرا
نوبهارانِ رفته، گُشت مرا

خواب دیدم، نه، خواب نه، کابوس
خوره، عفریته، مثلِ اختاپوس
شَبّحی می‌جوید جانم را
اژدها گونه استخوانم را
شب و وحشت، شب و سیاهدلی
شب و دیوارهای کاهگلی
شب و عفریته‌های سوسوزن
پنجره‌های بسته، بی‌روزن
جیغِ آژیر و سیلِ موشک بود
مرگ در هیأتِ عروسک بود
خواب دیدم که پیکری بی‌سر
می‌دوید از میانِ خاکستر

چون بگویم که لشگری از درد
 شهرها را چگونه غارت کرد
 و چه سخت است تیره‌بخت شدن
 آخرین برگ یک درخت شدن
 من و ماندن؟ که آه کُشته شدید
 به کدامین گناه کُشته شدید؟

کوچه‌ای بی‌شهید اگر مانده
 نا شهیدش منم که در مانده
 با سواران، سواره می‌راندم
 همه رفتند و من یکی ماندم
 گفتم اینجا مرا رها نکنید
 بگذاریدم و جفا نکنید
 جانِ مجروح را نمی‌خواهم
 تنِ بی‌روح را نمی‌خواهم
 مُرده‌ام، غوطه خورده در گیجی
 در هیاهوی مرگِ تدریجی
 چه بگویم، قسم به ذاتِ خدا
 روح من رفته است با شهدا

راه هموار بود و مسلخِ عشق
همه جا یار بود و مسلخِ عشق
شبِ (اَمْنِ یُجِیب) دیدن داشت
صحبتِ عاشقان شنیدن داشت
یار در جلوه بود و من غافل
جان به اوج آشنا و تن غافل
دست‌های قنوت چشمه شدند
عاشقان مستِ یک کرشمه شدند
تا به خود آمدم شتابِ آلود
ماندم از راهِ عشق خوابِ آلود
تو بگو جانِ مُرده را چه کنم؟
غیرتِ زخم خورده را چه کنم؟

شهر، اینک سیاه پوشیده
آسمان، رختِ آه پوشیده
بربلندایِ شانه‌های ستبر
مانده خورشید خیره از پسِ ابر
پیشِ چشمانِ حیرتِ ملکوت
ماه را می‌برند در تابوت

لاله در لاله چون کبوترها
می‌رسد قامتِ صنوبرها
عطر خون جاری است از باران
مثل عطرِ خوشِ علمداران
هان ببینید نعشِ یاران را
حجله‌های شکوفه باران را
آری از عاشقانِ سرگشته
استخوان و پلاک برگشته
از مسیرِ ستاره و خورشید
می‌رود پیکرِ هزار شهید
عشق یعنی همین که باز آمد
مُهر و تسبیح و جا نماز آمد

باز ابوجهل‌ها نظاره کنید
بنشینید و استخاره کنید
آنچه اندوختید کم رقم است
«برج»‌هایی که ساختید کم است
حقّان است مال می‌خواهید
بیش از این‌ها مجال می‌خواهید

به شما چه شهید دادن ما
سر به پای وطن نهادن ما
به شما چه که شیعه زیسته‌ایم
تشنه کام شریعه زیسته‌ایم
جنگ ما، جنگ حق و باطل بود
نوشمان باد اگر هلاهل بود
موقع طبل جنگ کر بودید
لا بد از ما زرنگ‌تر بودید
که نشد یک گلوله سهم شما
زخمی از این مقوله سهم شما
و ... فرار از نبرد را بلدید
غارت اهل درد را بلدید
هان، بدانید نور در راه است
یک سوار صبور در راه است
سر بدزدید تیغ می‌آید
درد و داغ و دریغ می‌آید
مردم ذوالفقار گم کرده
جاده را در غبار گم کرده

به شرافت، به خون، به نام خدا
در کمین است، انتقام خدا

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من، بدرود

* " از مسیر ستاره و خورشید "

تقدیم به شهیدان فتح‌المبین

باز گل کرده آتش از جانم
شعله می‌روید از گریبانم
باز من ماندم و پریشانی
من و شب‌های مثنوی خوانی
چیستم؟ یک هویتِ مجهول
نه شهیدم، نه زخمی و معلول
عاشقی سینه چاک و سرگشته
مردی از نیمه راه برگشته!
از تبارِ بهار جا مانده
بی‌شهیدانِ کربلا مانده

رانده از سبزواره‌ی ملکوت
 غرقِ بهت و برودت و برهوت
 چه بگویم، شکسته بال و پرم
 از دلِ نازکت شکسته ترم

رفته بودم، سفر مهیا بود
 پای من بر سرِ ثریا بود
 آتش و دود بود یادم هست
 وقتِ موعود بود یادم هست
 خطِ پایان! نه، فصلِ آغازین
 از زمین تا خدا چراغِ آذین
 لاله‌ها فوج فوج می‌رفتند
 تا فراسویِ اوج می‌رفتند
 از مسیری به روشناییِ نور
 می‌گذشتند لاله‌های غیور
 لاله‌ها، بال داشتند آن روز
 که مرا جا گذاشتند آن روز

منِ سنگی، نه سنگ‌تر از سنگ
 مانده بودم دچارِ پایِ درنگ

من و دشتی که غرقِ خون شده بود
اسب و زینی که واژگون شده بود
چه بگویم تگرگ می بارید!
یا که بارانِ مرگ می بارید
نه شهادت کجا و مرگ کجا؟
لطفِ باران کجا، تگرگ کجا؟
رفته بودیم نقدِ جان در دست
همه رفتند و من شدم پا بست

چه بگویم، کدام حیرت را؟
زخم‌های کدام غیرت را؟
این که من ناامید برگشتم؟
رفتم و ناشهید برگشتم؟
این که ناصاف بود نیتِ من؟
و شهادت نشد هویتِ من؟
از من این زخم‌های هستی سوز
دست بردار نیستند هنوز

دردمند از عروج، جا مانده
خسته، با دردِ کربلا مانده

دردشان در توان نمی‌گنجد
وصفشان در بیان نمی‌گنجد
دیده‌ام بارها در آتش و خون
عاشقان را در اوج عشق و جنون
جنگ قرآن و نیزه را دیدم
در شلمچه، هویزه را دیدم
بوده‌ام با عشیره‌ی مجنون
مدتی در جزیره‌ی مجنون
شهدایی که فاو را دیدند،
تا خدا عاشقانه کوچیدند
یاد آن روزها که گل - گل بود
از زمین تا خدا توسل بود
لاله‌ها چون کبوتران سپید
می‌پریدند ساده بی‌تردید
جنگ اما شدیدتر می‌شد
مادری باز بی‌پسر می‌شد
رادیو از خطر، خبر می‌داد
گاه آژیر، زوزه سر می‌داد

هیچ کس جز خدا پناه نداشت
هیچ شهری پناهگاه نداشت
در همان زخم خیز بمباران،
جبهه‌ها پُر شد از سپیداران
همه رفتند و من اسیر شدم
در بهار این چنین کویر شدم
پایِ بختم به صخره‌ای زنجیر
مانده بودم اسیر، فوقِ اسیر
من که رغبت به بوستانم بود
سهم من داغِ دوستانم بود
دوستانی غیور و با احساس
دوستانی شهید چون «عباس»
دوستانی که تا خدا رفتند
نذر کردند و کربلا رفتند

«یادِ آن روزهای خوب بخیر»
جبهه‌ی مغرب و جنوب بخیر
یاد مردانِ عشق و آتش خوش
یادِ آن عاشقانِ دشمن‌کُش

همه عاری ز درد و رنج شدند
 راهی کربلای پنج شدند
 فصلِ فتح‌المبین که باز آمد
 خون خروشید و در فراز آمد
 صبح والفجرِ هشت سنگین بود
 دشت، از خونِ لاله رنگین بود
 شبِ بیت‌المقدس از هر جا،
 می‌شنیدم صدای یا زهرا(س)
 من مانده، منی که پُر دردم
 لاله‌ها را مشایعت کردم

مانده اینک سری به گردنِ من
 سایه‌ی خنجری به گردنِ من
 و کسانی که اهلِ (نام) شدند
 مردمی که «ابا قظام» شدند
 زندگی تلخ‌تر از این؟ هیهات
 من و یک کوفه همنشین؟ هیهات
 باز پژواکِ درد و نخلستان
 غربت و کوفه، مرد و نخلستان

استخوان در گلوی کوفه «علی»(ع)
همه‌ی آبروی کوفه «علی»(ع)
ای غلامِ تو پیرِ من، مولا
قنبرِ تو امیرِ من، مولا
آنچه کردند با تو در صفین
جاری است این زمان به جانِ حسین(ع)
مانده از قومِ نهروان چندی
چون یهودا اسیرِ ترفندی
تا کجا باری اشتباه کنند
جامه‌ی خلق را سیاه کنند
سینه چاکانِ دین که اینانند
آتشِ فتنه در گریبانند
گاه در کوفه‌اند و گاهی شام
همه دلسوزِ دین، ولی به کلام
دین جدا از مرامِ تو دین نیست
بی تو آیینِ عشق آیین نیست

چه بگویم صحابه‌ی تردید
راه گم کرده‌اید، برگردید؟

فارغ‌اید از ندای خون شهید؟
غافل از خونبهای خون شهید؟
شهدا شمع محفل عشقند
رهبران قبایل عشقند
خونشان می‌خروشد از در و دشت
که از این ره نمی‌توان برگشت
بسته با انقلاب، جان شهید
پایدار است، آرمان شهید

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

* نگران تو هستم ای سردار *

به امیر و شهیدان کربلای ۴

شوقِ صحراست در سرم آقا
از جنون ارث می‌برم آقا
سهم برخی ست سامری بودن
سهم من قیسِ عامری بودن
نه مگر هر که زد جنون به سرش
می‌شود کوه و دشت رهگذرش
عشق از آندم که زد شبیخونم
من لیلی ندیده مجنونم
مثل مجنون، ولی نه شیداتر
از زلیخا کمی زلیخاتر ...

نه به خود می‌رسم زشوق وصال
 نه گریز است از توام به خیال
 عشق، عشق است در بیان چه کنم
 پای عشق است در میان چه کنم
 مثل ماهی که دور ماند از آب
 دست و پا می‌زنم عذاب، عذاب

مشکل است آشنایِ دل باشی
 بعد، درگیرِ کارِ گلِ باشی
 روح در آنسوی تکاملِ عشق
 پیش پای تو بشکند پُلِ عشق
 تو که مثل من از توان ماندی
 تو که از کاروانیان ماندی
 مثل من جبهه را صلا دادی!
 دل به سالارِ کربلا دادی!
 پلک برهم نهادی اندکی آه
 رویِ بختِ من و تو هر دو سیاه
 آنقدر صبر ریخت از من و تو
 که شهادت گریخت از من و تو

اینک آواز می دهد در و دشت
دست، از پا درازتر برگشت
مرگ را یادواره محکومیم
زندگی را دوباره محکومیم
این ره آوردِ ماندن از کوچ است
ناشیدانه زیستن پوچ است
این که از چالش و توان ماندم
فصلِ رفتن زکاروان ماندم
همه راهی شدند الا من
مانده از جبهه آتشی با من
آتش از جبهه، جنگ، از شهدا
خاطراتی خوش از سپاه خدا
خاطراتی اگر چه شورانگیز
لحظاتی همه غرورانگیز
می گدازند جسم و جانم را
می کنند آتشین زبانه را

یادِ آن شب، شبِ سپیداران
شبِ کوچیدنِ سبکباران

شبی از شوقِ عاشقی سرشار
 شبِ موعود، آخرین دیدار
 شبی از عترتِ لیالی قدر
 شبی از هر چه شب، نشست به صدر
 شبی از روز - نیز - روشن تر
 از سحر، خاکریز - روشن تر
 پیشِ رو، «مین» و پشتِ سر آتش
 غوطه‌ور بود جبهه در آتش
 یک طرف تیربار و طیاره
 یک طرف زوزه‌های خمپاره
 فوج - فوج از گروهِ صفِ شکنان
 فتنه‌ی خصم را هدف شکنان
 در وداعی که خون خروشیدند
 همه از جامِ عشق نوشیدند
 یک نفر نوحه خواند و سینه زدیم
 از نجف سینه تا مدینه زدیم
 چشم، در چشم هم، خداحافظ
 همصدا، همقدم، خداحافظ

دوستم بود و موج دامنِ او
دست انداختم به گردنِ او
او که فرماندهی گروهان بود
در نگاهش غمی نمایان بود
غم، نه، یک راز بود در چشمش
شوقِ پرواز بود در چشمش
خواستم - رد شوم، که، گفت، بایست
بغلم کرد و هایهای گریست

من حیران و منگ، از گیجی
من محکومِ مرگِ تدریجی ...
مات بودم! امیر و جاری اشک؟
صورت آفتاب و زاری اشک؟
او پس از چند سال جنگیدن
با من این از اساس لنگیدن
چه تواند بگوید از سرِ درد؟
چه به دل دارد این تهمتنِ مرد؟
گفتمش بعد از اندکی تأخیر
چه شد امشب تو را، امیر، امیر؟

در من آنگاه چشم دوخت که، هان
 - نامه‌ام را به مادرم برسان
 نامه؟ یعنی تو بر نمی‌گردی؟
 - هان چرا! پس چرا چنین کردی؟
 برق زد در نگاهش از سرِ درد
 که کجایی! کجا! کجا ای مرد
 شد هم اینک شروع در پیکار
 عملیاتِ کربلای چهار
 کربلا، مردِ راه می‌طلبد
 و شهادت سپاه می‌طلبد
 شبِ معراجِ عاشقانِ خداست
 فرصتِ عشق‌بازیِ شهادت
 همه‌ی عرشیان نظاره‌گرند
 تا چه کس را به آسمان ببرند
 تو نمی‌خواهی از چه آیا من
 بکشم امشب از زمین دامن؟
 کم نجنگیده‌ام در این دو سه سال
 با شهیدان نرفته‌ام تا حال

تا کی اینگونه سخت جان باشم؟
پی این کاروان، دوان باشم؟
من از آنان که روی مین رفتند
از شهیدان که پیش از این رفتند
خواستم تا خدا خدا بکنند
در مناجاتشان دعا بکنند
که شبی عرش را نشانه کنم
بروم، در بهشت خانه کنم
شوق دیدار در سرم باشد
عملیاتِ آخرم باشد
بگذرم از هر آنچه بود و نبود
بروم بر فراز ابر کبود
پا به آنسوی راه بگذارم
سر به دامان ماه بگذارم
بنشینم به پرنیان پوشی
با شهیدان کنم هم‌آغوشی

گرچه شب بود، آفتابی بود
آسمان، آسمان، شهابی بود

از «منور» شب سیاه، سپید
 آسمان مثل قرص ماه سپید،
 نه، سپیدی نبود، آتش بود
 آنچه خون می‌سرود آتش بود
 زیر باران تیر و خمپاره
 بی تأمل، سریع، یکباره
 گفتم آهسته زیر گوش امیر
 عذر این دردمند را بپذیر
 شاید امشب ز صدقه‌ی سر عشق
 از دعای شهید پرور عشق
 این «من خسته» هم شهید شود
 بعد، این نامه، ناپدید شود
 گفت با خنده‌ای که داشت به لب
 - به شهادت نمی‌رسی امشب
 - از کجا مطمئنی؟ آه امیر؟
 تو چه داری در آن نگاه امیر؟
 و - در این گیرودار بود که «پیک»
 متبسم‌تر از سلام - علیک

گفت - بی سیم، از مقر سپاه
می دهد رمز را که، بسم ا...
- چه کنم؟ گفت - حمله بی کم و کاست
آنچه را که سپاه از ما خواست
باید این دشت مرگ را طی کرد
توسن بخت خویش را، هی کرد
و - اشارت به من که - هان رفتم
شاید امشب به آسمان رفتم

چند گام آنطرف تر از سنگر ...
بود میدان مین و موج خطر
و امیر - آتشین و آشفته ...
چون شهیدان ترک سر گفته
زد به مین تا که سرافراز شود
راه مردان حمله باز شود
بگسلد بند بند دشمن را ...
خون بگوید جواب آهن را
بانگ برداشتم که راست نرو
پیش پای تو «اژدهاست» نرو

کمی آهسته‌تر قدم بردار
 نگرانِ تو هستم ای سردار
 و ... امیر آنچه گفته بود آن شد
 از پس ابرها نمایان شد
 بدنش، پاره پاره شد آن شب
 نه، تنش پُر ستاره شد آن شب
 باری از خاک تا خدا پُل زد
 رفت و بر فرق آسمان گُل زد
 رفت و شد لاله، لاله‌گون شهید
 و شما را قسم به خون شهید
 نگذارید مرگسال شود
 خون این قوم پایمال شود
 نگذارید خون این شهدا
 خون پاک سپاهیانِ خدا
 حرمتِ عاشقانِ جان برکف
 حرمتِ ایل عشق و قوم شرف
 خون آنان که تا خدا رفتند
 نذر کردند و کربلا رفتند

خونِ قومی که پاک از این برهوت
پرزنان رفته‌اند تا ملکوت
خونِ دریادلانِ سگاندار
رُستمِ آوازه‌هایِ میداندار
حرمتِ خونِ گرمِ جانبازان
خونِ بیت‌المقدسِ آغازان
غیرتِ عشقِ را عَلمِ زده‌ها
خونِ فتح‌المبینِ رقم‌زده‌ها
خونِ آنان که یار را دیدند
کربلایِ چهار را دیدند
مثلِ آیاتِ آسمانیِ عشق
در قداست به ترجمانیِ عشق
عاشقانی که خط‌شکن بودند
ماهِ گلگونه پیرهن بودند
پیرِ کنعانشان خمینی (ره) بود
نهضتِ سرخشانِ حسینی بود
خونِ مردانِ جا نماز و جهاد
شیعه کیشانِ آتشینِ فریاد

خُونِ عَبَّاسِ هَایِ مَشْکِ بَهِ دُوشِ
 خُونِ اَکْبَرِ دِلَانِ دَرْدِ خُرُوشِ
 خُونِ اَنَانِ کِه هَشْتِ سَالِ تَمَامِ
 شُوکِرَانِ نُوشِ بُوْدِه اَنَدِ مَدَامِ
 نَگْذَارِیْدِ خُونِ لَشْکَرِ دَرْدِ
 حُرْمَتِ خُونِ پَاکِ اَیْنِ هَمِه مَرْدِ
 اَیْنِچَنینِ سَادِه پَایْمَالِ شُودِ
 عَافِیْتِ بَارِگِیِ حَلَالِ شُودِ
 هَر کِه دَر فِکْرِ «پُسْتِ» خُودِ بَاشْدِ
 یَا غَنیْمَتِ بَرِ اُحْدِ بَاشْدِ
 مُدَلِ (کُهَنِه) رُوبِه «نُوبِ» بَرُودِ!
 حُرْمَتِ عَاشِقَانِ گُرُوبِ
 اَن کِه بَی دَرْدِ بُوْدِ دَر هَمِه حَالِ
 رَاهِ بَنَدِ دِ بَهِ اَهْلِ نَانِ حَلَالِ
 نِه کِه بَا عَاشِقَانِ لَجْنَدِ اَیْنَانِ
 بَا شَهیدَانِ دَهْنِ کِجَنْدِ اَیْنَانِ
 هَر چِه تَنْبَارِه اَسْتِ اَیْنَانْدِ
 لَشْکَرِ فْتَنِه اَفْرِیْنَانْدِ

کاش، این شام‌ها صبح شود
خونِ تاراجیان مباح شود

باز من ماندم و سروده‌ی درد
با دلی آتشین و توده‌ی درد
من و شب‌های اشک و سینه‌زدن
از نجف سینه تا مدینه زدن

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

"* کوچه‌های شهید داده ، سلام "

عملیات بیت‌المقدس

گرچه ابری ست آسمانِ دلم
باری از درد و داغ مشتعلم
بُغضِ مرگم چرا نمی‌شکند
تا که آبی به آتشم بزند
باغی از آب داشتم روزی
چشمه‌ای خواب داشتم روزی
اینک اما کویرِ اندوهم
فصل زخمم، اسیرِ اندوهم
بختم انگار راه کج کرده‌ست
گام‌های مرا فلج کرده‌ست

اشکم ای کاش همسفر می شد
چشمم از خونِ سینه تر می شد
کاش باران ببارد از چشمم
یک جگر خون برآرد از چشمم
چهرم از خونِ دل خضاب شود
جگرم لخته لخته آب شود
تا پس از هشت سال خون خوردن
هشت سال آتشِ جنون خوردن
کاسبِ نام و نانِ خود نشوم
و غنیمت بر اُحد نشوم
ذلتی این چنین و من؟ هیهات
کوفه‌ای همنشین و من؟ هیهات

ای درختانِ ایستاده، سلام
کوچه‌های شهید داده، سلام
نخل‌هایی که نیم سوخته‌اید
چشم در چشم دجله دوخته‌اید
چاوشانِ غریبِ خونین شهر
خیلِ آتشِ نصیبِ خونین شهر

شهرِ سجّاده‌هایِ خونینِ رنگ
 شهرِ خون، شهرِ لحظه‌هایِ قشنگ
 شاهدِ عاشقانِ جان بر کف
 مثل یک رشته کوه، صف در صف
 ای رواقِ کبوترانِ حَرَم
 خونسرودِ تو را کجا ببرم؟
 پاره‌ای باز هم نمی‌دانند
 خونسرودت همین شهیدانند
 که غریبانه هم شهید شدند
 یا شهیدانه ناپدید شدند

شب نه، انگار روزِ روشن بود
 سینه‌هایِ ستبر جوشن بود
 لحظه‌ها، لحظه‌هایِ خون بودند
 عقل‌ها مایه‌ی جنون بودند
 کوله‌پشتی به دوش‌هایِ نجیب
 لاله‌ها سبزپوش‌هایِ نجیب
 راهشان راه شوکرانِ نوشان
 از شرابِ آلتِ مدهوشان

لحظه‌هایی غریب بود و وداع
شب «أَمَّنْ يُجِيبُ» بود و وداع
چشم‌ها شاهد زلالی اشک
رود خون جاری از حوالی اشک
بر سر از نام عشق گل بسته
از زمین تا به عرش پل بسته
در عروجی که جز وصال نبود
یک پرنده شکسته بال نبود
همه آواز عشق سر دادند
از شکوه سفر خبر دادند
مثل هر چه پرنده در پرواز
کوچشان تا همیشه از آغاز
در سماعی که خون خروشیدند
باده از جام دوست نوشیدند
خونشان تا شکوفه زد گل کرد
با هجوم خزان تقابل کرد
و شکوفا شد از همین خون‌ها
جاری لاله‌گون کارون‌ها

روح کارون روان شد از هر نهر
تا که آزاد گشت خونین شهر

اینک این من که مانده‌ام مبهوت
زیر آوار مرگبار سکوت
و شمایی که درد نان دارید
کوفه در آستین نهان دارید
ای شما غزوه‌ی اُحُد دیده!
کربلا را به زعم خود دیده
لعن کرده «شُریح» قاضی را
بُرده از یاد خویش ماضی را
هر کجا کاسه دیده، آتش شدید
صاحب آسمان‌خراش شدید
گرگ در جامه‌ی شبان تا کی؟
غارت خلق بی‌زبان تا کی؟
کربلاها، مکررند اینجا
همه عباس و اکبرند اینجا
گر بخواهد «علی» بر آشوبیم
هر کجا کاخ بود می‌گوییم

فکری آخر به حال خود بکنید
عبرت از غزوه‌ی اُحُد بکنید

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

* " لاله‌هایی که پر درآوردند "

به لاله‌های پرپر

می‌گزد زخمِ سینه آهم را
شوقِ دریا شدن نگاهم را
کاش بُغضمِ تهمت‌نی می‌کرد
قصدِ سهراب افکنی می‌کرد
جگرِ گریه پاره می‌شد کاش
دامنم پُر ستاره می‌شد کاش
هر چه تهمینه رشته پنبه شود
شنبه‌ی مرگ پنجشنبه شود
شبِ آدینه باشد و من هم
مرقدِ لاله‌ها و شیون هم

لاله‌هایی که داغِ خون دارند
ریشه، در حیطه‌ی جنون دارند

صبح، آینه را سلام کنید
به گلِ لاله احترام کنید
لاله‌ها نغمه‌ای شنیدنی‌اند
لاله‌های شهید دیدنی‌اند
لاله‌ها بُغض‌های فریادند
که به فتوای عشق جان دادند
پیرِ ما، آن که این عمارت کرد
حضرتِ لاله را زیارت کرد
دست و بازوی لاله را بوسید
لاله‌ی هشت ساله را بوسید
باغِ ما گرچه نوزده‌ساله‌ست
حاصلِ هشت ساله‌ی لاله‌ست
لاله‌ها، لاله‌ها که خون بر‌گند
مثلِ خونِ حسین (ع) بی‌مرگند
لاله‌هایی که هشت سال تمام
بغض چیدند از نگاهِ امام

لاله‌هایی که پر درآوردند
 خونِ دل از جگر برآوردند
 پر کشیدند تا حریم خدا
 مثلِ اصحابِ سیدالشهدا(ع)
 از زمین، این همیشه‌ی برهوت
 شادمان پر زدند تا ملکوت
 پر کشیدند چون کبوترها
 در هجومِ خطر، دلاورها
 رفته بودند تا شهاب شوند
 یا که اصحابِ آفتاب شوند
 از زمین تا به عرش پُل بزنند
 بر سرِ هر ستاره گُل بزنند
 «یا علی» رمزِ رازشان شده بود
 جبهه ماتِ نیازشان شده بود
 همه رفتند تا شهید شوند
 در سپاهِ خدا شهید شوند
 فصلِ پرپر شدن نبود که بود
 یا کبوتر شدن نبود که بود

لاله خونِ جگرِ نداشت که داشت
بر سرِ نیزه سرِ نداشت که داشت
تشنگی از گلو نخورد که خورد
زخم از چار سو نخورد که خورد
به سُمِ اسب تن نداد که داد
خطبه، دادِ سخن نداد که داد
عشق را ترجمان نبود که بود
لاله خونین بیان نبود که بود
به اسارت نرفت لاله که رفت
یا به غارت نرفت لاله که رفت
ای زره ماندگان که گمراهید
دیگر از لاله‌ها چه می‌خواهید
هشت سال از عروجِ لاله گذشت
شطّی از خونِ هشت ساله گذشت
سبزه شد، سبزه خونِ جاری‌اشان
سروها مستِ آبیاری‌شان
لاله یعنی سرودِ سینه‌گداز
لاله یعنی ترنمِ آواز

باید از لاله سوز را آموخت
 چون گل لاله از غریبی سوخت
 لاله، یعنی کبودِ پهلوی ی‌اس
 شرفِ حُرّ و غیرتِ عباس(ع)
 لاله یعنی طلوعِ خونِ خدا
 خونِ اصحابِ سیدالشهدا(ع)
 لاله یعنی امام گل بودن
 پیشوای قیام گل بودن

ای لجاجتِ نصیبِ جانِ شما
 آستین، دشنه، داستانِ شما
 ای فروماندگانِ وادیِ خون
 منکرِ حرمتِ منادیِ خون
 پشت سر نشکنید پل‌ها را
 نخرائید روحِ گل‌ها را
 جز به آئینه اقتدا نکنید
 لب به انکارِ لاله وا نکنید
 لاله چاووش رازِ خورشید است
 عَلمِ اهتزازِ خورشید است

لاله یعنی که خون پاک علی(ع)

مظهر عاشقانِ لم یزلی

لاله یعنی من و تو در تب و تاب

لاله یعنی که تشنه بر لب آب

لاله در کربلا قیامت کرد

عشق را، تشنه لب امامت کرد

لاله، شیر از کمانِ حرمه خورد

لاله، شلاقِ دزدِ قافله خورد

لاله فریاد کرد مظلومه را

لاله شرمنده کرد علقمه را

لاله، آبِ فرات را پس زد

بی برادر، حیات را پس زد

تیر در چشمِ لاله پرپر شد

لاله، خاتونِ بی برادر شد

لاله، یعنی امام تشنه جگر

جگرِ تشنه‌ی علی اصغر(ع)

لاله سجاد(ع) بود در زنجیر

بغض فریاد بود در زنجیر

لاله عباس(ع) بود، اکبر(ع) بود
 أم کلثوم(س) بی برادر بود
 لاله، سُمّ ستور را حس کرد
 خاک گرم تنور را حس کرد
 لاله‌ها، یاس‌های ما بودند
 همه عباس(ع)‌های ما بودند
 لاله سنگر به سنگر آتش داشت
 لاله روحی غریب و سرکش داشت
 لاله، شعری غریب هم می‌خواند
 لاله آمن یجیب هم می‌خواند
 لاله در خاک کربلا گل کرد
 تشنه لب، داغ را تحمل کرد
 اینک این لاله‌ها که حیرانند
 خلف بر حق ژهیرانند
 هان، شمایی که لاله آزارید
 حرمت لاله را نگهدارید
 تا فرازی دگر از آتش و دود
 دوستانِ غریبِ من بدرود

* "به نماز ایستاد لب تشنه"

نذر امام عصر (عج)

باز یک دشت لاله آوردیم ...

باز فریاد و ناله آوردیم ...

حرف باران دست بر سینه‌ست

صحبت از اشتعال آینه‌ست

فصل قحط شکوفه نشیدی؟

زخم در زخم، کوفه نشیدی؟

دشنه، بر زخم تازه می‌رقصد

مرگ روی جنازه می‌رقصد

نه مجال گریستن دارم

و نه حال گریستن دارم

گریه یعنی چه بُغضِ تو خالی؟
 راحتی؟ بی غمی؟ سبکبالی؟
 نه، چنین گریه‌ای حلال شما
 دل بی درد و بغض مال شما
 من نه فرهادِ خطّه‌ی چینم
 که به شیرینِ گریه بنشینم
 و نه مجنونِ لیلی‌ام، زان‌ها
 که شوم راهی بیابان‌ها
 سهمگین‌های بُغضِ یک مردم
 انفجارم، تلاطمم، دردم
 نزد من، کمتر آب، آب کنید
 آتشم، از من اجتناب کنید

ما غریبیم مهدی (ع) زهرا (س)
 غم نصیبیم مهدی (ع) زهرا (س)
 چشم، در راه دوختن تا کی؟
 در فراقِ تو سوختن تا کی؟
 ای امیر و مرادِ عشق برس
 جانِ زهرا (س) به دادِ عشق برس

ای که حق منتظر تو را نامید
انتظارت به طول انجامید
فاش می‌گویم ای امیدِ بزرگ
باز ماییم و یک شهیدِ بزرگ
یک شهید از تبارِ عشق و شرف
نور چشمِ مدینه جانِ نجف
گلِ دامانِ جانِ اعطینا،
جاریِ روشنانِ اعطینا،
آن ذبیح‌اللہی که خونِ خداست
سیدالعشق، سیدالشهدا(ع)ست

باز نام شهید آوردند
یک قیامت پدید آوردند
از خُمستانِ خون، شرابی ناب
تحفه آورده‌اند اولوالالباب ...
تُحفه یعنی گلِ شقایق را
عشق را، لاله‌های عاشق را
عشق یعنی چه؟ بس که ناصافند
پاره‌ای مُهملات می‌بافند

چون کلاغان که قارقار کنند
 باید از باغ گل فرار کنند
 که نه از نسل عشقبازانند
 و نه از ایل سرافرازانند
 عشق دارد رهی به وادی خون
 تا شهادت دهد منادی خون
 هر سری لایق شهادت نیست
 غیر را ره در این سعادت نیست
 نیست راهی در او زمصر و دمشق
 نذر این راه عشق باشد عشق
 عشق یعنی به خون تپیده‌ی او
 عشق یعنی سر بریده‌ی او
 و چرا سر به نیزه داد حسین(ع)؟
 کشته چون شد از اعتقاد حسین(ع)؟
 اعتقادش چه بود؟ جز اسلام؟
 از چه خون می‌سرود؟ جز اسلام؟
 او که در فکر مال و جاه نبود
 مثل برخی در اشتباه نبود

تیغ جز در رضای دوست نزد
یک نفس جز برای دوست نزد
او که سیرِ فراز می‌دانست
رکن دین را نماز می‌دانست
به نماز ایستاد لب تشنه
در هجومِ قبایلِ دِشنه
تا که سَرِ نماز فاش کند
نفی بُت، نفی بُت تراش کند
یومَ یَدْعُوکُمْ، او که داد آواز
فستجیبون، با کدام نماز
رَبُّکُمْ، أَعْلَمُ بِکُمْ، والله
هست از باطنِ شما آگاه
با شمایم، شما که فاش استید
کاسه‌ی داغتر از آس استید
با شما که زحق بری شده‌اید
همه یکباره اشعری شده‌اید
استخوان لای زخم یعنی این
زخم بالای زخم یعنی این

پیش از این هم جز این نبود ای قوم
 دردتان، دردِ دین نبود ای قوم
 تیغ در مُشتِ ادعا تا کی؟
 ادعا پُشتِ ادعا تا کی؟
 چارده قرن لاف عشق زدید
 تیغ را بر خلاف عشق زدید
 ادعا از پی هم آوردید
 موقع امتحان کم آوردید
 تیغِ عدلِ علی(ع) که آخته شد
 چهره‌های شما شناخته شد
 بعد رفتید و یارِ غیر شدید
 همه طلحه، همه زبیر شدید
 غیرِ حق، هر چه را بها دادید
 به علی(ع) خونِ دل شما دادید
 گرچه جنگِ جَمَلِ فرارو نیست
 عمر و عاصِ دغل فرارو نیست؟
 رجمِ شیطان عیار می‌خواهد
 جنگ هم ذوالفقار می‌خواهد

ساده لوحان - ولا - ولی می خواست
خندق و نهروان علی می خواست
و «علی» هست پس چرا منگید؟
کاروان می رود شما لنگید
آنچه خواندید باز می خوانید!
به چه قبله نماز می خوانید؟
چند مشغولِ نِقِ نِقِ اید شما؟
مثل آینه‌ی دِقِ اید شما
ادعا می کنید دین دارید
دشنه پنهان در آستین دارید
سال قحطِ شکوفه اید شما
به علی (ع) اهلِ کوفه اید شما
تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

* "وقت آن شد که شیعه برخیزد"

خبر این بود، یار می‌آید

کاروان بهار می‌آید

در صحاری ست بوی گل جاری

فصلِ یوسف رسیده انگاری

عطرِ بالِ فرشته، عطرِ حجاز

بر فرازِ غدیر در پرواز

و ... منادی زهر طرف به ندا

آیهازائرانِ بیتِ خدا

آن که از پیش رفته برگردد

آن که جا مانده با خبر گردد

فصلِ ابلاغِ وحیِ لم یزلی ست
موسمِ سروریِ آلِ علی (ع) ست
یعنی اینجا نه بدرونه اُخُد است
موسمِ حجه‌الوداع شده است

باز آینه می شود جاری
سوژه آینه است پنداری
گفتم آینه تا بدانی مرد
سنگ‌ها را چه چاره باید کرد
کمی از جلدِ خویش بیرون شو
بِهَلِ این عقل را و مجنون شو
عقل، وقتی که خیره سر باشد
بِهتر آن است در بدر باشد

آن که از پیش رانده بود، آمد
آن که دنبال مانده بود، آمد
به نشیب از فراز اُشترها
منبری از جهاز اُشترها
غرقِ بُهتند ساکنان غدیر
که چه تقریر می کند تقدیر

عطرِ گل در مشام‌ها گل کرد
 باده در تنگ جام‌ها گل کرد
 دست در دست یار بود و علی (ع)
 وحی پرودگار بود و علی (ع)
 از سوی حق امین افلاکی
 ناجی سرزمین افلاکی
 گفت، پیرو مرادتان مولاست
 مرشد اعتقاداتان مولاست
 هر که بی او رقم زند پس از این
 بی خود از عشق دم زند پس از این
 موسم بیعت است با حیدر
 که جز او نیست ساقی کوثر
 هر که از دوستی اش دست کشید
 رخت در خیل بت پرست کشید
 او چنین گفت و جمله مست شدند
 بیعتی را دوباره دست شدند
 تو هم انگار از پریشانی
 سهمت از بیعت است حیرانی

باشد آقا، غدیرمان عید است
کی در این گفته جای تردید است
چارده قرن گفته‌اند این را
ولی از ما نهفته‌اند این را
که چه با آل عشق کرده غدیر
چه نهان داشت پشت پرده غدیر
نه نگو که، شگون ندارد مرد!
صحبت از شاد باش باید کرد؟
دل زخمی شگون چه می‌فهمد؟
تیغ، جز لحن خون چه می‌فهمد؟
شاهداری خواستی در آن صحرا
طرح شد زخم پهلوی زهرا(س)
شاهداری خواستید اولوالالباب
دست‌های علی(ع) و بغض طناب
از غدیر آب خورد باغ فدک
صورت نیلی است داغ فدک
با علی(ع) عهد بسته‌اند آن روز
نه که بیعت شکسته‌اند آن روز

به علی(ع) گر چه تهنیت گفتند
 عرشیان را سپس برآشفتند
 همه بر عهد پشت پا زده‌اند
 تیغ بر فرق مرتضیٰ زده‌اند
 زهر دادند در غدیر آری
 به حسن(ع) در کمال مکاری
 شد سرازیر در غدیر آن دشت
 جگر پاره‌ی حسن(ع) در تشت

چه بگویم؟ چگونه یا زهرا(س)
 در غدیر علی(ع) در آن صحرا
 پیش چشمان سید کونین
 طرح شد قتل و کربلای حسین(ع)
 آب، مهریه‌ی تو بود، نبود؟
 کز لبان حسین(ع) تشنه سرود
 بخدا در غدیر بود این عید
 که اسارت به زینب(س) تو رسید
 در غدیر ارچه ما بزرگ شدیم
 بعد از آن طعمه‌های گرگ شدیم

کفرهایی که پشت در پُشتند
چارده قرن شیعه را گُشتند
چارده قرن کاروانِ امام
می‌رود زخم‌دیده گام به گام
ما پس از قرن‌ها که خون خوردیم
زخم شلاق از جنون خوردیم
ما پس از قرن‌ها ستم دیدن
از ستم، درد و رنج و غم دیدن
تیر طاغوت را نشانه شدن
هدف زخمِ تازیانه شدن
عَلَمِ افراشتیم بودن را
خطبه‌ی زینبی سرودن را
سهم خصم از شرارمان دود است
آری این فصل، فصل موعود است
فصل آن شد که شیعه برخیزد
از سکوت و سکون پرهیزد
جرعه‌ای از غدیر نوش کند
تیغِ حیدر شود خروش کند

تا غدیر آنچه بود و هست شود
شیعه از بوی عشق مست شود
شاید آنگاه با حکومت یار
عدل موعود یابد استقرار

تا فرازی دگر از آتش و دود ...
دوستانِ غریبِ من، بدرود

* "عاشقي از سلاله ي گل سرخ"

يادواره ي دكتر چمران

گرچه آتش نمی ست از آهم
دلی از جنسِ شعله می خواهم
دلی آتشفشان و دردآلود
مثل آن «نی» که مولوی فرمود
از جدایی، شبیه نی، نالان
روز و شب، جفت جمع بد حالان
دلی از هر چه لاله خونین تر
سینه از زخم ناله خونین تر
دل، نه چندان که غرق خون دیدید
غیر از آنی که تا کنون دیدید

از شهید آرمیده در خون‌تر
 غرقِ خون‌تر، تپیده در خون‌تر
 دلی از آب و رنگِ خون خدا
 دلی از جنسِ بیرقِ شهدا
 تا که ارواحِ غم بفرسایند
 دست‌ها را بگو فرود آیند
 یک نفر کاش نوحه سر بدهد
 خبر از اشکِ چشمِ تر بدهد
 کاش، آتشِ بیارد از چشمم
 یک جگر خون برآرد از چشمم
 سینه‌ای، دستِ من، توانت کو؟
 ای حسینیه نوحه خوانت کو؟
 تا بگریم، به سرگرانیِ خویش
 بی‌شهیدان به سخت جانیِ خویش
 هر که یک جرعه شوکران دارد
 به من این دردمند بسپارد
 که چنین ناشهید جا ماندم
 در حَضِیضِ زمینِ رها ماندم

پای در راه بود و من بودم
شوقِ ا... بود و من بودم
سفر از خاک بود تا ملکوت
از زمین، این همیشه‌ی برهوت
جبهه، میعادگاه بود از پیش
بختم، اما - سیاه بود از پیش
با سواران، سواره می‌راندم
همه رفتند و من یکی ماندم
گفتم، ای رفته تا فراسوها
ای مهاجرترین پرستوها
از شب هولناک می‌گذرید
بی من از سمتِ خاک می‌گذرید؟
بی شما، روحِ خسته را چه کنم
پرو بالِ شکسته را چه کنم
می‌شوید از زمین رها، بی من
بسلامت، ولی چرا بی من؟

ای گل لاله داغدارِ شما
عطرِ گل می‌دهد مزارِ شما

ای ابوذر کلام‌های غیور
 ای تشیع مرام‌های غیور
 ای علی(ع) مذهب‌ان میداندار
 آه - زهرا(س) بیان درد شمار
 ای حسن(ع) سیرت‌ان زهر نصیب
 ای حسینی(ع) ترین سپاه غریب
 شوکران نوش‌های دشت جنون
 عشق، نوشیده از گلوله‌ی خون
 عشقبازان زینب(س) ایثاران
 با شمایم صحابه‌ی باران
 ای که عباس(ع) را علم کردید
 دست بیدرد را قلم کردید
 در خور کامتان که دجله نبود
 خون، که آذین هیچ حجله نبود
 عهد را اینچنین که می‌پاید
 تا زخون حجله‌ی بی‌آراید
 با شمایم، سپید آوازان
 عاشقی را دوباره آغازان

آه - سجاده باورانِ شریف
در اسارت، دلاورانِ شریف
هر چه آزاده‌ها، که آزادید
به اسارت شما شرف دادید
از شما گل پدید می‌آید
عطر و بوی شهید می‌آید
عطرِ مردی که در مرامِ خودش
عاشقی کرد با امامِ خودش
مردی از ایلِ عشق و قومِ شرف
دست پروردِ کربلا و نجف
مردی از نسلِ کوه و قامتِ صبر
اقتدا کرده‌ی امامتِ صبر
کوهواری که هر کجا گُل کرد
با قوای ستم تقابل کرد
آن که تا خصم را نشانه گرفت
در دلش آتشی زبانه گرفت
هر کجا ظلم دید، قد افراشت
سیل اگر پا گرفت سد افراشت

او که سردارِ استقامت بود
 دست پرورده‌ی امامت بود
 هله، از چله‌اش رهیده، همین
 تیرِ دشمنِ شکاِ ترکشِ دین
 هر کجا دشمنی، ستمران بود
 مردِ میدانِ عشقِ چمران بود
 او که در خون و خاک سنگر داشت
 آشیان، آشیان کبوتر داشت
 در خطوطِ مقدّم جبهه
 غم نبودش، به جز غمِ جبهه
 عاشقی از تبارِ لاله و یاس
 از مریدانِ حضرتِ عباس (ع)
 رود بود از ازل که پیدا شد
 رفت و رفت، آنقدر که دریا شد
 و شبی آن به عاشقی مأنوس
 جار زد - جبهه را - که - اقیانوس
 جار زد عشق را - که - دریایم
 وای بر حالِ ما که مرداییم

جانی از عشق منفصل داریم
چیزی از سنگ جای دل داریم
باری از هشت سال خون خوردن
هشت سال آتشِ جنون خوردن
عشق را ترجمان شدن با خون
رفتن از سمتِ عاشقی تا خون
با سپیدارها رکاب زدن
بیم گرداب و تن به آب زدن
نه چو ما، مرگ را - گریسته‌اند
مرگ را عاشقانه زیسته‌اند
سهمِ آنان همیشه ماندن شد
سهمِ ما نیز نوحه خواندن شد
چه بگویم از آنچه آگاهند
شهدا، نوحه‌خوان نمی‌خواهند

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من، بدرود

* "يك نفر مثل آب چشمه زلال"
یادمان سردار جنگل

در فصولی سیاه، از این پیش
روزگاری غریب و پُر تشویش
روزهایی که مثل شب بودند
همه بوجهل و بولهب بودند
در شیوع هماره‌ی بیداد
در فصولی که باغ جان میداد
یک نفر ایستاد مثل درخت
سبز شد، میوه داد مثل درخت
شد سپیدار و زد عَلم بر کوه
جنگلی شد دلاور و نستوه

رفت در بیشه آشیانه گرفت
عشقِ اشراقی اش زبانه گرفت
مثل ققنوس آتشش گل کرد
با زمستانیان تقابل کرد

شهر آن روزها کسالت داشت
مَرَضِ مُزْمِنِ جهالت داشت
کوچه‌ها عرق شامیان بودند
در حصار حرامیان بودند
شهر، مفلوک بود بیش از پیش
ساز غم کوک بود بیش از پیش
سفره‌ها از همیشه خالی‌تر
خوان کفتارها رجالی‌تر
شهر، در ورطه‌ی هلاکت بود
مملو از نکبت و فلاکت بود
داس‌ها سهم باغ‌ها بودند
کوچه‌خوانان کلاغ‌ها بودند
از عقابان کسی سراغ نداشت
شهر انگار جز کلاغ نداشت

فصل عرفان و اعتکاف نبود
 هیچ کس از ستم معاف نبود
 نقدِ بازار گل کسادی داشت
 خار، بازار غیرعادی داشت
 خنده برچیده بود دامنِ خویش
 از لبان توانگر و درویش
 مردم از اضطراب می گفتند
 به «رهایی» سراب می گفتند
 از آسف چشم مادران تر بود
 وضع مردم تأسف‌آور بود
 چند قلاده گرگِ درباری
 اصطلاحاً بزرگِ درباری
 از همان‌ها که قیّم همه‌اند
 مثل انبارهای اطمعه‌اند
 مفلس‌الدوله‌های «ویکتوریا»
 جیره‌خوارانِ قورت داده حیا
 در قیام و قعودِ مرگی چند
 مُهرشان خورد پای «برگی» چند

دور از چشم مردمان، به نهفت
خاکمان را فروختند به مفت
انگلستان جنوب را «قُر» زد
ارتش روس هم میان بُر زد
اجنبی آنچهان جسارت داشت
که شب و روز قصد غارت داشت
شاه دزدید و بُرد دلالش
ننگ «السلطنه» به دنبالش
وان یکی ماند تا سرک بکشد
ننگ «الملک» را یدک بکشد
سهم خلق خدا از آن همه سود
سفره‌ای از طعام خالی بود
دست دشمن از آستین «خودی»
زخم می‌زد به سرزمین «خودی»
درد شاید فراتر از این بود
بیم مهجور ماندن دین بود
سفره‌ی بی طعام اگر چه شر است
درد بی‌غیرتی کُشنده تر است

شیعه‌ی مرتضا علی (ع) باشی

بعد مشغول یللی باشی؟

در چنین گیر و داری از سرِ درد

یک نفر چون صنوبران گل کرد

یک نفر مثل آب چشمه، زلال

یک نفر از بهار مالامال

یک نفر، آفتاب در چشمش

کهکشانی مذاب در چشمش

کوهواری که روی شانه‌ی او

ماه می‌خفت با ترانه‌ی او

او که خط امان مردم بود

مثل دریای پرتلاطم بود

دید مردم به جای نان خوردن

لقمه نانی از آسمان خوردن

سهم اربابی است حاصلشان

رنج و بی‌خوابی است حاصلشان

اهل دربار، پشت اربابند

پادشاهان الی‌الابد خوابند

اجنبی گرگ بود و چوپان خواب
رَمه را بُرد از آن میان قصاب

و چنین شد که مرد، طغیان کرد
مثل یک سیل درد، طغیان کرد
چون عقابان از اوج داد آواز
به عقابان خسته از پرواز
تا که در جنگل ازدحام کنند
و برای خدا قیام کنند

هر که با جنگل آشنایی داشت
در سر اندیشه‌ی رهایی داشت
به سپیدارِ جنگلی پیوست
و به دلدادهی علی(ع) پیوست
اندک اندک سپاهش افزون شد
جرگه و پایگاهش افزون شد
تا پس از چند جنگ دشمنکوب
دشمن دین ستیز شد مغلوب
آنچنان آتشی پیا شد از او
که رعیت ز غم رها شد از او

میرزا، آن یلِ پُر آوازه
 آن گل یاس تا ابد تازه
 چند ویروس داشت در لشکر
 نوکر روس داشت در لشکر
 و چنین شد که ناجوانمردان
 از پی وعده‌های بیدردان
 زخم خنجر زدند بر پُشتش
 چه بگویم؟ که آشنا گُشتش؟
 «خان کوچک» همان بزرگترین
 عاقبت شد نصیبِ گرگترین
 خائنانی که پُشت در پُشتند
 همه سربازهایش را گُشتند
 شاخه‌هایش که ریخت فصل تبر
 سرش از تن گسیخت فصل تبر
 شیعه‌ی ناب سیدالشهدا(ع)
 پی احقاق حق خلق خدا
 داس شد هم‌مطراز گردن او
 تا نباشد فراز کردن او -

- سری از جنسِ عشقِ نابِ حسین (ع)

سری از نسلِ انقلابِ حسین (ع)

لیک آن سر به حکمتِ ازلی

چون سرِ نورِ چشم‌هایِ علی (ع)

شهر در شهر رفت در هر بام

مثلِ فرزندِ فاطمه (س) در شام

تا بدانند سیدالشهدا

می‌تراود زخونِ مردِ خدا

تا فرازی دگر از آتش و دود

دوستانِ غریبِ من، بدرود

* "کاش من هم فرات خود باشم"

بگذارید جوی خون بشود
چشم من، باز لاله‌گون بشود
بگذارید جای آینه‌ها
خون بگیریم برای آینه‌ها
بگذارید رودخانه شود
آتش از صورتم روانه شود
بگذارید خون بگیریم باز
از جنون، از جنون بگیریم باز
نپسندید مات خود باشم
کاش من هم فرات خود باشم

تا دلم را نشان تیغ کنم
آب را از خودم دریغ کنم
عطشم تا همیشه جاری باد
مرهمم، زخم، زخم کاری باد

کاروان رفته تا رها ماندن
مرگ تدریجی است، جا ماندن
سخت جان، سر به کار خود بودن
یا که شمع مزار خود بودن
رفتن امّا، پیاده برگشتن
بی سواران جاده برگشتن
نه شهید آمدن، نه آزاده
آمدن، لیک خسته از جاده
نه می از جام عشق نوشیدن
نه همانند خون خروشیدن
نه سبکبال تا خدا رفتن
نه به آهنگ کربلا رفتن
سنگ بودن، همین که من هستم
تلخنوش زمین که من هستم

جاده! یاران رفته! دلگیرم
 ای سوارن رفته، دلگیرم
 کاش می‌شد که بال و پر بزنم
 به شهیدان رفته سر بزنم
 آسمان زیر پای من باشد
 و خدا خونبهای من باشد

جاده بود و سفر، سواران هم
 جبهه، حتی ستاره‌باران هم
 جاده پل بسته بود تا ملکوت
 همصدا بود جبهه با ملکوت
 کسی انگار، از فراز ابد
 آن شب آرام نی لبک می‌زد
 چه بگویم؟ صدا - نمایان بود
 کائنات خدا نمایان بود
 نور بود و فرشته‌ها بودند
 و ... شهیدان کربلا بودند
 شب و شفاف، مثل آینه
 دوستان، دوستان دیرینه

شبِ خون بود و سر برآوردن
یا «حسین ع» از جگر برآوردن
دوستان، گرم ناله با زهرا(س)
یا محمد(ص)، علی(ع)، و یا زهرا(س)

ناگهان آتشی زبانه گرفت
دشمن از هر طرف نشانه گرفت
توپ‌ها، رعدهای شب بودند
حاملِ خشمِ بولهب بودند
جنگِ خندق دوباره احیا شد
مرحب این بار نیز پیدا شد
راهها گیر انسداد شدند
و ابوجهل‌ها زیاد شدند
دستِ اُخدودیان و صَهیون‌ها
پرده برداشت از شیخون‌ها
شمرهای قوای اهریمن
بیش بودند از هزاران تن
کرکسان، این همیشه حرمه‌ها
از بُن و بیخ و ریشه حرمه‌ها

مثلِ خفاش‌ها روانه شدند
 همه عفریته‌ی شبانه شدند
 بارشان مرگ بود و ویرانی
 کارشان، رقص، رقصِ شیطانی
 سهمِ مردم از این تهاجمِ سخت
 ریزشِ خانه بود و قطعِ درخت
 و درختانِ نیم سوخته نیز
 باز فریاد می‌زدند، ستیز

دوستانم، نه، عرش پروازان
 شبِ امنِ یُجیب آوازن
 نخل‌های بلند قامتِ عشق
 قومی از نسلِ استقامتِ عشق
 مردمی دل به آسمان داده
 امتی، پیر یا جوان داده
 طرحِ شوقی به کبریا زده‌ها
 دست در دامنِ خدا زده‌ها
 رشک گل‌های لاله و شب بو
 مستِ مست، از پیاله و شب بو

آری، آری، سیاه مست‌ترین
مست تنها نه، چیره دست‌ترین
چیره‌دستانِ نردِ عشق زده
دست در لاجوردِ عشق زده
آذرخش از نگاهشان به شگفت
رعد از بانگِ راهشان به شگفت
قومی از نسلِ پوریای ولی
شیعه‌ی مکتبِ امام علی(ع)
عملیات را شتاب زدند
باره‌ی عشق را رکاب زدند
پل زدند از زمین به سمتِ خدا
مثل اصحابِ سیدالشهدا(ع)
و جوانانی از قبیله‌ی ی‌اس
چون مریدانِ حضرتِ عباس(ع)
سر به میدانِ نهاده، سینه فراخ
دل به جانانه داده، سینه فراخ
چفیه بر دوش و مشکِ آب به چشم
بی‌نمی‌بیم و اضطراب به چشم

فارغ از زخم‌های سینه شکاف
 ذوالفقار آخته زتنگِ غلاف
 تن به میدانِ مین زدند از عشق
 باره را، هی چنین زدند از عشق
 و ... خروش از امید، ادرکنی
 یا حسین(ع) شهید، ادرکنی
 در صداشان ترانه معنا شد
 پیش پاشان شرف شکوفا شد
 از غیوران و آسمان سیران
 غیرت انگشت در دهن حیران
 حیرت از شرم شوقشان به شگفت
 صورتش را میان دست گرفت
 حیرت آنجا گریست، نشنیدی؟
 و ... دل ما گریست، نشنیدی؟
 آری، اما گریستیم از شوق
 به علی(ع) ما گریستیم از شوق
 شوقِ پرپر شدن برای خدا
 و کیوتر شدن برای خدا

آتش از هر طرف زبانه، ولی
آتش و جان شیعیانِ علی(ع)؟
روی مین، زیر توپ و خمپاره
جلوی چشمِ خصم مکاره
رقصِ قوم شهید، دیدن داشت
لحنِ آوازشان شنیدن داشت
من که راهِ نجات را دیدم
صف به صف کائنات را دیدم
دوستان، دسته دسته کوچیدند
عرش را زیر پای خود دیدند
گرچه من نیز خواندم از پرواز
پای در بند، ماندم از پرواز

دسته دسته فرشته‌های خدا
در پی پیشواز، از شهدا
بالشان بستر شهیدان شد
نور خاکستر شهیدان شد
شروه خوانان به دست افشانی
از زمین تا خدا چراغانی

رفته بودند تا شهاب شوند
 یا که اصحابِ آفتاب شوند
 من نشستم پس از پریدن‌ها
 و شکستم پس از پریدن‌ها
 از بدِ طالعِ نگون‌سالم
 لایقِ آسمان نشد بالم
 هر چه جان‌کندم از زمین پیرم
 دیدم اما شکسته بال‌ترم
 رفتن، ار خاکریز می‌خواهد
 بالِ پرواز نیز می‌خواهد
 من که قصدم نبود جز افلاک
 آسمانم خلاصه شد در خاک
 قفسم، خاکریز شد، شهدا
 نشدم چون شما، شهید خدا
 ماندنی اینچنین نصیبم شد
 که پشیمان شدم زماندنِ خود
 لاعلاج این تنِ خراب، از دشت
 دست از پا درازتر برگشت

و چه برگشتنی! که مرگ شمار
در خزانسالِ خویش، برگ شمار
تا کجا - باری - آخرین نفسم
به آمان می‌برد از این قفسم
تا بشویم از این مرارت، دست
بگذرم از سیاهی و بن‌بست
در کویری چنین سراب‌آلود
کاشکی سهم من شهادت بود

ای به سمتِ خدا رها شده‌ها
رفته از شب، و روشنا شده‌ها
جسم را هدیه‌ی خدا کرده
خاک را، خانه را، رها کرده
دست دادید، بالتان دادند
با شهادت کمالتان دادند
پا نهادید، رهسپار شدید
چشمه بودید آبشار شدید
خونتان ریخت، پر زدید به اوج
مثل خورشید سر زدید به اوج

تن رها کرده‌اید، روح شدید
 سفره‌چینِ خدای نوح شدید
 بخدا - کعبه - در طوافِ شماس
 عشق اگر هست از مصافِ شماس
 آن شب از دشت خون که باره زدید
 به من خسته هم اشاره زدید
 پیش از آنی که بال بگشایید
 بال از این خشکسال بگشایید
 از رهایی ترانه سر دادید
 نغمه‌ای عاشقانه سر دادید
 دلتان، توی دست‌هاتان بود
 و خدا، در نشست‌هاتان بود
 گفته بودید، راهتان عرش است
 اولین ایستگاهتان عرش است
 لب‌تان بسته بود خیره به راه
 تا کجا؟ لااله‌الاالله

از شما مانده در شگفت آتش
 جگر هر چه «مین» گرفت آتش

خشم خمپاره را خطاب شدید
ماه بودید، آفتاب شدید
چه کسی دیده خون شهاب شود؟
«تیربار» از خجالت آب شود
دشمن آتش بریزد از هر سو
لاله در لاله خیزد از هر سو
چه سمعی که داشتید شما!
رسم خوبی گذاشتید شما
در شب از آفتاب حرف زدید
یعنی از انقلاب حرف زدید
انقلابی به رسم دشتِ عطش
مثل سردارِ بازگشتِ عطش
مشکتان پُر شد از ترانه‌ی آب
یعنی این بار با بهانه‌ی آب
کربلا را نشانِ خون کردید
باری از عاشقی جنون کردید
آنچنان تاختید تا دلِ مرگ
که فرو ریخت از شما دلِ مرگ

سر به شمشیر داده‌اید از عشق
 چون که شمشیر زاده‌اید از عشق
 عطش تیغ را نشانده به خون
 خطبه با کام تشنه خوانده به خون
 راستی را که کربلا گیرید
 عطش کام تلخ شمشیرید
 از شما زنده است راه حسین (ع)
 نامتان جاودان سپاه حسین (ع)
 تا در آتش چنین قدم زده‌اید
 ذلت خصم را رقم زده‌اید

باز من ماندم و گرانجانی
 در غم خویش، تعزیت خوانی
 من که همگامتان صلا زده‌ام
 گام در راه کربلا زده‌ام
 من که از کشتگان شمشیرم
 به چه جرمی کنون زمینگیرم؟
 سهمم این بود؟ بی شما ماندن؟
 نوحه در مرگ تلخ خود خواندن

رفتن، از نیمه راه برگشتن
شرمگین، روسیاه برگشتن
ماندن و پا به پای کج راهان؟
دیدن این همه فلج راهان؟
مثل برخی شعارتان بودن؟
تلخ، میراث خوارتان بودن؟
قصری از خونتان علم کردن؟
ادعای شهید هم کردن؟
راه رفتن به رسم کبک دری؟
در صفِ اهلِ عشق فتنه‌گری؟
خونِ دل خوردنِ کسان دیدن؟
زهد بی‌مایه از خسان دیدن؟
جایتان خوش، دعا کنید مرا
ای شهیدان، صدا کنید مرا
تا از این شهر درد، پابکشم
جان به آنسوی ماورا بکشم
خونِ دل خوردنم تمام شود
ماندنم، مُردنم تمام شود

و شفیعِ شوید، جان امام
تا در آیم به کاروان امام

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من، بدرود

* "اختتامیه داشتن با عشق"

شاعران در شلمچه سال ۷۴

هر که سرِ وقت لاله می آید
سر، به خاکِ شلمچه می ساید
چشمِ یاران در این دیار ابریست
سهمِ دوری کشیده، بی صبریست
شاعرانند، قاریانِ بهار
در طوافِ بهاریانِ بهار
یعنی از هر دیار یک ققنوس
پر کشیدند سوی اقیانوس
خوانده - باری - شلمچه دریا را
شاعرانِ بلند بالا را

تا در این جا نماز بگزارند
 پرده از رازِ عشق بردارند
 لاله را در طواف بنشینند
 در ضریحِ مصاف بنشینند
 ترجمانِ شتابِ «مین» باشند
 چغیه بر دوشِ این «زمین» باشند
 شعرِ ناب از شلمچه سر بدهند
 دلشان را به شوق پر بدهند
 سر بسایند در طوافِ بهار
 مثل سیمرغ، روی قافِ بهار
 ساکنِ خطّه‌ی بهار شوند
 «مین» ببینند و ماندگار شوند
 چه بگویم! که جوش می‌زد عشق
 شاعران را، خروش می‌زد عشق

لاله‌ها را در امتحان دیدیم
 از صفِ عشق و لاله «سان» دیدیم
 «رژه‌ای» از همیشه زیباتر
 رقصِ مرگی بلند بالاتر

چشمان دید با نگاه خیال
شهدا را که گاه استقبال
روی «مین» سینه چاک غلتیده
دسته جمعی به خاک غلتیده
وقت رفتن ترانه سر داده
سر به طغیانی خطر داده
پنجه در پنجه‌های غول شده
آزمون داده و قبول شده
رفته از شهر عشق، آنسو تر
از گلی اس نیز خوشبو تر
سر، به افلاک سوده در پرواز
عرش را آزموده در پرواز
همه آینه‌دار روی خدا
جاری خون سیدالشهدا (ع)
از زمین تا به آسمان رفته
یک نفس، تا خدا، دوان رفته
از کنار فرات، بال زنان
رفته تا کاینات، بال زنان

عملیات را شتاب‌زده
 تا فراسوی خون رکاب زده
 دشت را عاشقانه پیموده
 هدف «تیربارها» بوده
 توی دریای خون شناورها
 آسمان سیر، چون کبوترها
 سوی توفان شبیه بط رفتن
 تشنه از شط به سوی «خط» رفتن
 عشق را بال و پر زدن در خون
 سر، به تیغ خطر زدن در خون
 رام کردن، غرورِ توفان را
 سرکشِ ناصبورِ توفان را
 یله دادن به موج‌های شگرف
 گوهر آوردن از نهایتِ ژرف
 موج‌ها را اسیرِ خود کردن
 آسمان را مسیرِ خود کردن
 شاخه بودن، شبی سترگ شدن
 با تبر سوزها بزرگ شدن

فصل‌ها را شناختن از نو
سوی پاییز تاختن از نو
با درخت از بهار حرف زدن
جاده را، از سوار حرف زدن
پُر شدن از زُلّال آئینه
سوختن در قبال آئینه
عاقبت، سر گذاشتن با عشق
اختتامیه داشتن با عشق
ما و ماندن! که آه کشته شدند
به کدامین گناه کشته شدند؟

آی - ما را کجا؟ رها کردید
در شلمچه چرا؟ رها کردید
راستی را که غافلید هنوز
سخت پاگیرِ مشکلید هنوز
از شهیدان سرودن آسان نیست
عشق را آزمودن آسان نیست
گرچه عرشی ست دستمایه‌ی شعر
آفتاب شهید و سایه‌ی شعر؟

شعر هر چند آشنا سیر است
به شهیدان که می‌رسد، غیر است
شعر، پیش شهید چیزی نیست
سگه پیش طلا پیشی نیست
«شعر» هر چند حافظ اقبال است
به شهیدان که می‌رسد لال است

چه بگویم از آنچه آگاهند
شهدا «مرثیت» نمی‌خواهند

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من بدرود

* "دودِ آه فرشته‌های خدا"

یک نفر از بهار می‌گوید
از ظهورِ سوار می‌گوید
از سواری شبیه نور، آری
یعنی از جاده‌های دور، آری
از سواری که روح باران است
انعکاسِ وضوح باران است
یکنفر، مثل رودها جاری
مثل لحنِ سرودها جاری
روح خورشید، آب، اقیانوس
جاری التهاب، اقیانوس

یک نفر از تبار آینه
 قبله‌ی گل، بهار آینه
 جرعه‌نوش فرشته‌های خدا
 وارث خون سیدالشهدا(ع)
 با شهیدان همیشه خویشاوند
 با گل و باغ و بیشه خویشاوند
 هیجانِ هماره‌ی دریا
 آخرین استعاره‌ی دریا
 نور چشم سپیده در برهوت
 مثل گل‌ها دمیده در برهوت
 از کجا؟ در چه حال می‌آید؟
 پس از این مرگسال می‌آید؟

این که امروز، رود خون جاری‌ست
 کوچه، کوچه، سرود خون جاری‌ست
 این که در باغ قتل عام شده
 باغ، ظرفیتش تمام شده
 این که گلبوی تازه‌ی یاران
 می‌وزد از جنازه‌ی یاران

این که بر شانه‌های مردم شهر
نعش گل‌هاست در تلاطم شهر
همه از دردِ غربت است آری
همه جا، گردِ غربت است آری
غربتِ دور بودن از خورشید
سهمِ مهجور بودن از خورشید
جاده وقتی چنین مه‌آلوده است
تاخت کردن چقدر بیهوده است
جاده آماده نیست؟ درد این است؟
مرد در جاده نیست! درد این است

باز هم داغ‌تازه در راه است
باز صدها جنازه در راه است
فوج در فوج، لاله می‌آید
رفته‌ی دیر ساله، می‌آید
بر سرِ شانه‌ی صنوبرها
تا نهادند سر کبوترها
دل مردم مگر قرار گرفت
همه‌ی شهر را غبار گرفت

دودِ آه فرشته‌های خدا
 چترِ وا کرده بر سرِ شهدا
 روز، مثلِ شب است پنداری
 موسمِ زینب (س) است پنداری
 زینب (س) امروز، در حضورِ خدا
 خطبه می‌خواند «ایهاالشهدا»
 آی دروازه‌بانِ شهر، بدو
 کوفت، کج، کوله، درد، زهر، بدو
 چند تن مثلِ خود مهیا کن
 چند تن سنگ نیز پیدا کن
 هر چه دروازه است سد بکنید
 گوشمان را پُر از نَمَد بکنید

تا مبادا به گوشمان برسد
 خطبه‌ی زینب (س) از فرازِ ابد
 بیمِ آن می‌رود که، آن خاتون
 وقتی آغاز کرد خطبه‌ی خون
 همه را «کوفیان» خطاب کند
 مثلِ کوفه به ما عتاب کند

تو مبادا، «به جات» بر بخورد
به تریجِ قبات بر بخورد
تو که ویلات نیست صدها باب!
دو سه ویلا خریده‌ای به عذاب
تو که «مالت» سه چار تا کاخ است
نه جیب همیشه سوراخ است
تو که حالت نیست حرف حساب
با تو کاریم نیست خانه خراب
من از اندوه خود پریشانم
از اُحُد، از اُحُد پریشانم
این که تا صحبت از غنیمت شد
رفت از یادم آزمون اُحُد
این که امروز، ازدها شده‌ام
توی خلقِ خدا رها شده‌ام
خاک سیرم کند مگر پس از این
مرگ اسیرم کند مگر پس از این

باز هم از جنازه می‌گویند
از شهیدان تازه می‌گویند

شرم کن، شرم، دستهای زُمخت
که افاقه نکرده، دشنه‌ی لخت
ذوالفقار از نجف بگیر این بار
سینه‌ام را هدف بگیر این بار
چه کنم دردِ مرگسالی را
شرمِ تابوت‌های خالی را

تا فرازی دگر از آتش و دود
دوستانِ غریبِ من، بدرود

* "ای تمام بهار، نذر لبّت"

به سقای والفجر هشت

امشب، انگار ماه می‌گیرد
پشتِ ابری، پناه می‌گیرد
شهر، درهای باز خود را بست
عشق، چادر نماز خود را بست
لاله، قبل از نماز اردو زد
گل پس از پیشواز، اردو زد
چشمه، غسلِ حضور یادش رفت
چشمِ آینه، نور یادش رفت
چشمه حق داشت چشمِ آینه نیز
پیشِ چشمِ دلاورانِ ستیز

باید اینگونه یادشان می‌رفت
 جاری پونه یادشان می‌رفت
 باید آینه سنگ باشد سنگ
 پیش روی دلاوران در جنگ
 فرصتی دست داده بود از شوق
 و درخت ایستاده بود از شوق
 شب که زد خیمه، خواب یادش بود
 نور، یک نم شتاب، یادش بود
 خاکریز ازدحامی از خون داشت
 آه، لیلی، چقدر مجنون داشت
 روی سجاده، لاله خون می‌خورد
 جبهه از تشنگی جنون می‌خورد
 یک نفر، آب روی دوشش بود
 عطشی ناب روی دوشش بود
 پیر سالی، به استواری کوه
 پیل بازو، یل آشنا، نستوه
 شوق سقایی یلان را داشت
 و شکیبایی یلان را داشت

باغ وقتی پُر از کرشمه شود
حق او بود اینکه چشمه شود
باید از تشنگانِ وادیِ جنگ
میزبانی کند بدونِ درنگ
آب را در پیاله برگیرد
ساغر از جنسِ لاله برگیرد
گلِ ریحان در آب آمیزد
تا فرشته از آب برخیزد
تا که سیرابشان کند، باری
به همان شیوه‌ی علمداری

ای تمامِ بهار، نذرِ لب
چشمه و آبشار، نذرِ لب
گلِ فدایِ دو دستِ تو عباس(ع)
ماجرایِ دو دستِ تو عباس(ع) -
هر شب و روز، اوج می‌گیرد
در غمت، اشک، موج می‌گیرد
پیرِ این عرصه، اقتدا به تو کرد
و سلامی غم آشنا به تو کرد

بارِ آخر که خواست در سنگر
 آب ریزد به دامنِ ساغر
 برساند به تشنه کامی، آب
 رنگِ خونابه شد تمامی آب
 سینه‌اش را که "تیربار" درید
 خون و آب از دو سمت دشت دوید
 او که در خونِ خود شناور شد
 جبهه‌ی حق، شبیه محشر شد
 و شنیدم که دوستان یکجا
 ناله از دل زدند، یا سقا
 و گرفتند، با تن و تیپوش
 نعشِ سقّای جبهه را بر دوش
 تا به این سوی "خط" روانه شود
 عازم شهرِ خون شبانه شود
 و چنین شد که تشنه کام از دشت
 رفت تا کربلا پیِ گلگشت
 با سرانگشتِ خون نوشت که "مرد
 دشمنش را کجا تحمل کرد"؟

باید از عشق ، شعله‌ورتر شد
تا شویم آنچه که مقرر شد

تا فرازی دگر ز آتش و دود
دودستانِ غریب من، بدرود